

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

۱۲

مهدی اخوان ثالث - عبدالرسول اسدی - افضل اظهر
حسین - فرامرز بهزاد - سروش حبیبی - عباس
حکیم - پرویز ناتل خانلری - حسین خدیو جم -
رشدی شارداغ - امیر روحی - احمد سمیعی -
رضا سید حسینی - جعفر شعار - قاسم صنعوی -
هوشنگ طاهری - پروفیسور لازار پیسیکوف -
محمد تقی مایلی - جمال میرصادقی - احمد
میرعلائی - نادر نادرپور - محمود نفیسی

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

۱۲

مهدی اخوان ثالث - عبدالرسول اسدی - افضل اظهر
حسین - فرامرز بهزاد - سروش حبیبی - عباس
حکیم - پرویز ناتل خانلری - حسین خدیو جم -
رشدی شارداغ - امیر روحی - احمد سمیعی -
رضا سید حسینی - جعفر شعار - قاسم صنعوی -
هوشنگ طاهری - پروفسور لازار پیسکوف -
محمد تقی مایلی - جمال میرصادقی - احمد
میرعلائی - نادر نادرپور - محمود نفیسی

فهرست

صفحه	از	عنوان
۱۰۸۹	پرویز ناتل خانلری	سفرنامه از شهر حافظ تادیار رودکی
۱۰۹۸	نادر نادرپور	درنومیدی بسی امیداست (شعر)
۱۱۰۰	مهدی اخوان ثالث	آی ترستان بیهوده است ازمن (شعر)
۱۱۰۵	پروفسور لازار پیسیکوف	سخنی چند راجع به مناسبت کلمه سازی
۱۱۱۳	از هر تسفد ترجمه محمد تقی مایلی	افسانه آریائی نفت
۱۱۲۲	از روبمرل ترجمه امیر روحی ر.س	مرگ حرفه من است (فصلی از یک کتاب)
۱۱۳۳	از اکتاویو پاز ترجمه احمد میرعلائی	شبانہ (ترجمه شعر)
۱۱۳۵	از ورکور ترجمه قاسم صنعوی	اسب و مرگ (داستان خارجی)
۱۱۳۹	از هربرت رود ترجمه سروش حبیبی	هنر و اجتماع
۱۱۴۶	عباس حکیم	یاد (شعر)
۱۱۴۷	جعفر شعار	نقد و تحلیل جوامع الحکایات
۱۱۵۸	از اینر ماریا ریلکه ترجمه سروش حبیبی	پلنگ (شعر)
۱۱۵۹	" " "	زندانی (شعر)
۱۱۶۱	جمال میرصادقی	چاه (داستان ایرانی)
۱۱۶۷	فرامرز بهزاد	فرانتس کافکا - برتولت برشت
۱۱۷۴	ترجمه امیرعلائی	مرگ یک راهزن
۱۱۷۹	فارسی زبانان ... فارسی دوستان ... فارسی دانان ... فارسی شناسان	

در جهان هنر و ادبیات

۱۱۸۹-۱۱۹۷

اعطای دیپلم دکترای افتخاری دانشگاه دولتی تاجیکستان - کنگره جهانی سعدی و حافظ - در نمایشگاهها - تالار رودکی - آرشیو فیلم ایران - مرگ ژان ویلار - اعتراض آراگون - آثار جدید رودن - اختلاف و بحث در ابله بین المللی - جایزه موناکو - خبری از سینیا فسکی - چند خبر کوتاه

کتابهای تازه

۱۱۹۸-۱۲۰۷

نگاهی به مجلات

۱۲۰۸-۱۲۱۱

پشت شیشه کتاب فروشی

۱۲۱۲-۱۲۱۶

سخن

خرداد ماه ۱۳۵۰

شماره دو از دهم

دوره بیستم

سفر نامه

از شهر حافظ تا دیار رود کی

به شعر حافظ شیراز می‌گویند و می‌رقصند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

چند روز پس از آنکه کنگره سعدی و حافظ در زادگاه آن دو بزرگ یعنی شهر شیراز به طرزی شایسته از جانب دانشگاه پهلوی آغاز شد و پایان یافت با همراهان به سوی دیار رود کی شتافتیم تا در مجلس باشکوهی که به یاد حافظ برپا بود شرکت کنیم. کنگره شیراز به یاد بود هفتادمین سال در گذشت سعدی و ششدهمین سال فوت حافظ منعقد شده بود. اما عنوان جشن تاجیکستان ششصد و پنجاهمین سال تولد حافظ بود^۱.

دعوت از طرف «انجمن همبستگی ملتهای آسیائی و آفریقائی» به عمل آمده بود و برپا دارنده جشن حافظ «آکادمی علوم تاجیکستان» بود. از تهران به مسکو پرواز کردیم و روز دیگر به عزم شهر دوشنبه به هواپیما نشستیم. این راه هوائی را

۱- باید یاد آور شد که در کنگره شیراز سال هجری قمری را منظور کرده بودند و جشن تاجیکستان به حساب سال شمسی بود، بنابراین فرض آنکه حافظ ۶۰ سال زندگی کرده باشد.

درشش ساعت باید پیمود. ساعت هفت غروب در پایتخت تاجیکستان به زمین نشستیم و آنجا ساعت ده بود، زیرا که اختلاف وقت میان مسکو و شهر دوشنبه سه ساعت است. چهره‌های آشنا، لبخندهای دوستانه، و آغوشهای گرم مهربان در فرودگاه از ما پیشباز کردند، و دست و بغل ما را از خرمنهای گل انباشتند. این دوستان همان بودند که با ایشان در سفر پیشین یا در تهران پیوند الفت بسته بودم. نام بردن همهٔ ایشان سخن را دراز خواهد کرد، هر چند که چهرهٔ خرم و پرمهرشان اکنون چون خیال دلاویزی در نظر است. میرزا تورسون زاده باقیافه آرام و نجیب که رئیس اتحادیهٔ نویسندگان تاجیکستان است و مقامات مهم دیگر نیز دارد، اما شاید مهمترین آنها شاعری است، مهربان نظراف وزیر فرهنگ تاجیکستان، میرسید میرشکر شاعر و رئیس مجلس ملی، عبدالغنی میرزایف استاد ادبیات و رئیس انستیتوی رودکی، محمد عاصمی رئیس آکادمی دولتی علوم تاجیکستان، باقی رحیم زاده شاعر زنده دل استاد، و ناصر جان معصومی ادیب و نویسنده و دو شاعر جوان که خوانندگان سخن با آثارشان آشنا هستند، یکی مؤمن قناعت دبیر اتحادیهٔ نویسندگان و دیگری عبیدرجب سردبیر مجلهٔ ادبی «صدای شرق» از جملهٔ این دوستان بودند. کمال الدین عینی فرزند برومند پیشوای ادبیات نوین تاجیکی، یعنی مرحوم صدرالدین عینی، با محبت فراوان که خاص اوست از مسکو راهنمایی و پذیرائی ما را بر عهده داشت، و در شهر دوشنبه مهماندار عزیز ما رحمت‌اللهی بود که دبیر انجمن روابط فرهنگی است.

دوشنبه که دهی کوچک بوده درسی سال اخیر به صورت شهری زیبا درآمده است. عمارت‌های خوب و خیابانهای پهن و پر گل و درخت دارد. کسی که در اردیبهشت به آنجا سفر کند به آن «گلشهر» نام خواهد داد، زیرا که در فرودگاه و خیابان و باغ و خانه، همه جا گل است. گفتند که اکنون این شهر چهارصد هزار جمعیت دارد، و جمهوری تاجیکستان را دارای سه میلیون جمعیت گفتند که اکثریت نزدیک به تمام ایشان تاجیک، یعنی فارسی‌زبانند.

زبان تاجیکی فارسی شیرینی است که نسبت به فارسی امروز ما اختصاصاتی دارد. این ممیزات دو نوع است: یکی لغات و اصطلاحات و تعبیرات کهن فارسی دری است که ادیبان ما در مطالعهٔ آثار ادبی پنج‌شش قرن نخستین اسلامی با آنها آشنا شده‌اند و اکنون در فارسی رایج ما مهجور مانده است، یا کلماتی که در آن سرزمین به معنی اصلی مانده و نزد ما معنی اصطلاحی دیگری یافته است. امروز تاجیکان می‌گویند «برآمدم» و ما می‌گوییم «بالارفتم». یا ایشان می‌گویند «می‌برآیم» و ایرانیان به جای آن «برمی‌آیم» را به کار می‌برند. از کلمهٔ «قدح» فارسی‌زبانان ایران امروز معنی کاسهٔ بسیار بزرگ اراده می‌کنند و در مثل می‌گویند

«کاسه جایی رود که باز آرد قدح» یعنی ظرف بزرگتری به جای آن بیاید، و چون به این کلمه در شعر گذشتگان برمی خوریم غالباً همین تصور را در ذهن می آوریم :

يك قدح می نوش کن بریاد من گو بخواهی داد آخر داد من
 و اگر توجه کنیم که در ظرف به آن بزرگی می را، حتی به یاد دوست، نمی توان خورد آنرا از قبیل اغراق شاعرانه می شماریم. اما در زبان تاجیکی «قدح» به کاسه كوچك سفالینی به اندازه فنجانهای چای خوری ما اطلاق می شود که هم می و هم چای را در آن می نوشند.

از مهماندارمان در همان آغاز ورود، وضع هوا را پرسیدیم. گفت «امروز هوا فارم است» دانستیم که کلمه «فارم» را به معنی معادل «ملایم و معتدل و دلپذیر» به کار می برد و این لغت ایرانی اصیل است که با کلمه «خرم» ارتباط ریشه دارد. در آخر سفر به قول حافظ ملول شدم از اینکه چرا از اول این گونه کلمات را که در ضمن گفتگوی چند روزه با میزبانان به آنها برخوردیم یادداشت نکردم. اما نوع دیگر از اختلافاتی که میان فارسی و تاجیکی امروز هست یا اصطلاحات و حتی صیغه های صرفی نوساخته است که در دو سرزمین به دو شیوه جدا گانه پدید آمده و باهم متفاوت شده، یا اصطلاحات جدید که از زبانهای دیگر به فارسی درآمده است، در این قسمت اخیر ما کلمات را بیشتر از فرانسوی و اخیراً از انگلیسی اقتباس کرده ایم و تاجیکان از روسی یا با واسطه روسی.

کلمه «عاید» را ما به معنی «درآمد» و «حاصل» به کار می بریم و مثلاً می گوئیم «فلان مبلغ به ما عاید شد»، اما تاجیکان این لفظ را به جای «راجع» و «مربوط» استعمال می کنند و می نویسند «این مطلب عاید به فلان چیز است».

در فارسی امروز ما دو صیغه صرف فعل، یاد و زمان فعلی نوساخته به وجود آمده است که در ادبیات قدیم فارسی دیده نمی شود: یکی «داشتم می نوشتم» و دیگر «دارم می نویسم». در زبان تاجیکی نیز تقریباً معادل آنها دو صیغه «نوشته ایستادم» و «نوشته می ایستم» ایجاد شده است.

از این بحث زبان شناسی که سردر از دارد بگذریم و به موضوع اصلی خود، یعنی جشن حافظ شیراز برگردیم.

روز دوشنبه بیستم اردیبهشت در جلسه کنگره حافظ که در آکادمی علوم تاجیکستان تشکیل یافته بود شرکت کردیم. در این مجلس بیش از سیصد نفر ادیب و دانشمند، چه از تاجیکان و چه از جمهوری های دیگر شوروی که مستقیماً یا از روی ترجمه با آثار حافظ آشنائی داشتند، گرد آمده بودند و هر يك خطابهائی ایراد می کردند. از خارج کشور شوروی تنها از ایران و افغانستان نمایندگان دعوت شده بودند. از ایران بجزمین، دکتر عبدالحسین زرین کوب استاد دانشگاه

تهران که همکار دیرین سخن است، و خانم بدری آتابای رئیس کتابخانه سلطنتی آمده بودند، و از افغانستان ضیاء قاری زاده شاعر و موسیقی شناس که آثارش نزد تاجیکان معروف و مأنوس و مورد پسند است. نخستین بار بود که با این شاعر صاحب دل و نجیب و مهر پرور آشنایی شدم و خوشوقت شدم که یکی دیگر بر دوستان گرامی افغانی ام افزوده شد.

مجلسی که در آن حاضر شدیم از چند روز پیش آغاز شده بود و سخنرانان متعدد از سرزمین پهناور شوروی درباره ترجمه غزلهای حافظ به زبان خود یا درباره تحلیل آثار او گفتگو کردند که همه آنها در کتاب بزرگی جمع خواهد شد و انتشار خواهد یافت. شعر حافظ در زمان زندگی او عراق و پارس را گرفته بود و آهنگ تبریز و بغداد داشت و شاید در اواخر عمرش به کشمیر و سمرقند هم رسیده بود. آیا خود او گمان می برد که روزی آوازه اش از کرانه های بالتیک و کشورهای بالکان هم بگذرد و به اروپا و آمریکا نیز برسد و سراسر جهان را بگیرد؟

اماد لبستگی تاجیکان به شعر حافظ اگر بیشتر از ایرانیان نباشد کمتر نیست. همه ایشان لااقل چند شعری از این شاعر جادو سخن را از سر دارند. گفتند که آنجا هم در زمانهای گذشته و در مکتبهای قدیم خواندن و نوشتن را با شعر حافظ می آموخته اند و بعضی از مادران تاجیک دیوان حافظ را برای تیمن و تبرک زیر بالش کودکان خود می گذاشته اند. خلاصه آنکه حافظ را اگر چه زادگاه او و محل زندگانش صدها فرسنگ از آنجا دور است شاعر ملی خود می شمارند، و این بجا و سزاوار است، زیرا که مرزهای سیاسی غیر از مرزهای فرهنگی است. يك فرهنگ بزرگ و ژرف و پهناور در آسیا هست که فرهنگ ایرانی است و کشورهای متعدد امروز که هر يك سازمان سیاسی و اجتماعی جدا و خاص خود دارند در آن شریکند. رودکی و نظامی و خاقانی و امیر خسرو و عنصری و سنائی و بیدل، اگر چه هر يك در سرزمینی زندگی می کردند که اکنون وضع سیاسی و اداری جداگانه دارد، همه از اعضای برجسته این فرهنگ بزرگند، و فرخی و منوچهری و عطار و سعدی و عراقی و خواجه و حافظ و سائب و دهها سخنور بزرگ دیگر، اگر چه زاده و پرورده سرزمین کنونی ایران بوده اند به همه کشورهای وارث این فرهنگ عظیم نیز تعلق دارند. اگر در میراث مادی کثرت شریکان مطلوب نیست در میراث معنوی شريك هر چه بیشتر بهتر.

به مناسبت این مراسم جشن خیابان وسیع و مصفائی را که از کنار رود پرآبی می گذرد و بیش از بیست کیلومتر درازی دارد «خیابان حافظ» نامیده اند و باغ یا گردشگاه بزرگی یکجا در کنار آن ایجاد کرده اند که نام «گلگشت حافظ» بر آن نهاده اند.

صبح روز پنجشنبه را به ادای مراسم رسمی گذرانیدیم که گل گذاری بر پایه مجسمه لنین و سپس پیکر عظیم رودکی در یکی از میدانهای بزرگ شهر و پس از آن گل گذاری بر سرمقبره صدرالدین عینی بود. پیکر رودکی در حالی که به یک دست عصا دارد و دست دیگر را مانند ناپینایان پیش آورده نشان دهنده حالی است که این شاعر تیره چشم روشن بین در پایان زندگانی از درگاه امیر بازگشته و برای گذراندن روزهای آخر عمر به دهکده زادگاه خود می رود. اما صدرالدین عینی نه تنها به عنوان نویسنده زبردست و پایه گذار ادبیات جدید تاجیکی، بلکه به عنوان یکی از بنیادکنندگان جمهوری تاجیکستان مورد تکریم است. او بود که در آغاز تأسیس دولت اتحاد جماهیر شوروی با یاران خود به ملاقات لنین رفت و توانست سرزمین تاجیکان را از الحاق به جمهوری های دیگر آسیای میانه حفظ کند و آن را به صورت یک جمهوری خودمختار در آورد.

جلسه نهائی و رسمی کنگره حافظ ساعت چهار بعد از ظهر همین روز تشکیل یافت. این جلسه با نطق مفصل و جامع محمد عاصمی، رئیس آکادمی علوم تاجیکستان آغاز شد و سپس نمایندگان جمهوری های دیگر شوروی هر یک سخنانی در تجلیل مقام سخنور شیراز ایراد کردند. نمایندگان ایران و افغانستان نیز به نوبه خود سخنانی گفتند و این مجلس مجلل در ساعت ۶ به پایان رسید. آنگاه کنسرت و رقص آغاز شد که در آن موسیقی و رقص های گوناگون، خاصه رقص های محلی تاجیکی و افغانی و ایرانی به نمایش درآمد و تا ساعت ۸ دوام یافت.

شب را صدراعظم به شام دعوت کرده بود. آقای غفاراف نخست وزیر تاجیکستان که دو سفر به ایران آمده مردی فاضل و آهسته و متین است و پس از اندک گفتگوئی می توان دریافت که با کتاب سروکار دارد اگر چه نمی خواهد به این صفت تظاهر کند؛ ویکی از ادیبان تاجیک به من گفت که، پیش خودمان بماند، شاعر نیز هست.

پس از شام، آواز ساز و رقص آغاز شد و بجز هنرمندان شایسته چند تن از رجال آن سرزمین نیز در رقص شرکت کردند. رقص محلی در مجلس مهمانی از آداب کهن مردم این سرزمین است، چنانکه هنوز در بعضی از نواحی ایران این رسم باقی است و نشانه کمال دوستی و تکریم به مهمانان شمرده می شود. مجلسی بسیار باشکوه بود.

ما خواسته بودیم که زادگاه رودکی و بناهای تاریخی سمرقند را نیز زیارت کنیم و میزبانان مهربان پذیرفته بودند. صبح جمعه با هواپیمای ما عازم شدیم و پس از ساعتی به سمرقند رسیدیم. سمرقند اکنون در تقسیمات کشوری شوروی جزء جمهوری ازبکستان است. اما برای رفتن به زادگاه رودکی کوتاهترین

راه آن است که ازدوشنبه با هواپیما به سمرقند بروند و از آنجا با اتومبیل عازم پنجیکت شوند. ما نیز چنین کردیم.

در فرودگاه سمرقند آقای ظریفی فرماندار پنجیکت به پیشباز آمده بود و ما را بادو اتومبیل ولگا به راه انداخت. درازی راهی که در پیش داشتیم صد و بیست کیلومتر بود که هفتاد کیلومتر آن از خاک جمهوری ازبکستان می گذشت و سپس به مرز تاجیکستان می رسید.

پنجیکت یکی از شهرستانهای تاجیکستان امروزی است. اما این سرزمین کهنسال داستانها دارد و شاید یکی از قدیمیترین جایگاههای اقوام ایرانی بوده است. در آن روزگار این ولایت «سغد» خوانده می شد. داریوش بزرگ در سنگنوشته های خود آن را یکی از استانهای شاهنشاهی پهناور ایران شمرده، و در نقشهای تخت جمشید میان نمایندگان استانها که برای شاهنشاه تحفه و هدیه آورده اند نقشی از نماینده استان سغد هست که ریشی دراز و شلواری بلند و گشاد و جامه های دوخته در بر دارد. نام این ولایت در اوستا نیز مذکور است. زبان سغدی يك شعبه از زبانهای ایرانی بوده که جغرافیا نویسان اسلامی ذکر آن را آورده اند و ابوریحان بیرونی در آثار خود نام ماههای تقویم سغدی را ثبت کرده است. اما زبان سغدی پس از قرن پنجم هجری در مقابل فارسی دری از يك طرف، و زبانهای ترکی و مغولی از جانب دیگر، متروک شد و از میان رفت و نشانی از آن نماند. تنها در چهل پنجاه سال اخیر بود که بر اثر کاوشهای باستان شناسی در آن سرزمین اوراق و نوشته هایی به دست آمد که پس از مطالعه دقیق زبان شناسان معلوم شد که به زبان سغدی است و اسرار این زبان که قرنهای مکتوم مانده بود آشکار گردید. بسیاری از این نوشته ها با نام دیواشتیج ارتباط دارد و این مرد در آخر قرن اول هجری شهریار سغد و سمرقند بوده است.

در این زمان سپاه اسلام به تسخیر نواحی شمال شرقی ایران همت گماشته بود. دیواشتیج چندی دلیرانه پایداری کرد و سپس که فرمانروایان اطراف با تازیان ساختند ناگزیر تسلیم شد. سردار تازیان نخست او را امان داد و سپس، چنانکه شیوه ایشان بود، غدر کرد و آن پهلوان را کشت. و سرش را نزد خلیفه فرستاد. شرح این واقعه را مورخان اسلامی مانند طبری و ابن اثیر در ذکر حوادث سالهای ۱۰۳ و ۱۰۴ هجری نوشته اند.

مردم سرزمین سغد فرهنگی درخشان داشته اند و در تمدن نیز بسیار پیش رفته بودند. بازرگانان و جهانگردان این ولایت تا مغولستان و چین سفر می کردند و فرهنگ و تمدن خود را در سراسر آسیای شرقی می گسترده اند. می گویند که زادگاه رود کی در این ولایت در يك دهکده کوهستانی به نام

پنجرود بوده و در همانجا نیز در گذشته و مدفون شده است. ناهار را در پنجیکت، یا پنجیکند، مهمان فرماندار بودیم و سپس به پنجرود رفتیم. این دهکده مصفا و خوش هوا از جهات بسیار مانند دربند و پس قلعه ماست. اما دره بسیار فراختر و رودش چندین بار پر آب تر است. بالای دره مقبره‌ای برای رودکی ساخته‌اند که چندان بزرگ نیست، اما گفتند که نقشه‌ای برای يك بنای عظیم و باشکوه طرح شده که بزودی ساختن آن را آغاز می‌کنند. پائین این بنای یادبود مهمانسرای می‌سازند که نزدیک به پایان است و در طرح آن از نقشه ساختمان‌ها و هنرهای محلی، خاصه صنایع چوبی، استفاده شده است.

در کنار این دره درختزار باصفائی است به نام «جنگل بلبلان» که اسم بامسمائی است و در آن شامگاه اردیبهشت‌ماه که ما آنجا بودیم مرغان خوش‌آواز از روی شاخه‌ها به ما خوش آمد می‌گفتند. پیش از آنکه شب درآید سفره شام گسترده شد که با ساز و آواز ورقص محلی میزبانان همراه بود. شبی با صفا! عجب نیست که از دره‌ای چنین خوش و خرم شاعری چنان نازک طبع و بلند مرتبه برخیزد به پنجیکت باز گشتیم تا شب را در همان‌خانه به سر بریم و صبح به تماشای ویرانه‌های قصر دیواشتیج برویم. کشف این ویرانه‌ها بر اثر کاوشهای باستان‌شناسی سالهای اخیر است. این کاخ را بر فراز تپه‌ای مشرف به شهر ساخته بودند. بر دیوارهای تالار پذیرائی آن نقاشی‌هایی یافت شده که شنیدم به اندازه هزار متر مربع بوده است. البته این نقاشی‌ها در طول زمان که بیش از هزار سال است در زیر خاک آسیب فراوان دیده، اما هنوز قسمتهایی از آنها درست مانده است. با تدبیرهای فنی نقشها را از دیوار جدا کرده و به دست کارشناسان و هنرمندان سپرده‌اند تا آنها را مرمت کنند. دو سال پیش قسمتی از آنها را که از زیر دست تعمیرکاران درآمده است در موزه لنین گراد دیده بودم. این نقاشی‌ها شاید بیش از چندین کتاب درباره زندگی و تمدن و فرهنگ مردم آن سرزمین گویاست. جامه‌ها گاهی درست مانند جامه‌های ساسانی است و گاهی در آنها مختصاتی دیده می‌شود که به تمدن و فرهنگ محلی تعلق دارد. موضوع مجالس گوناگون است. بعضی از آنها با داستانهای کهن ایرانی که در شاهنامه آمده ارتباط دارد. از آن جمله مجلسی که شاید «سوگ سیاوش» باشد، زیرا نرشیخ در تاریخ بخارا نوشته است که مردم آن سرزمین مراسم ماتم سیاوش را برپا می‌دارند. پرده دیگری نبردهای رستم را به یاد می‌آورد. اما در پرده‌های دیگر آثاری از دین مانی و آئین بودا دیده می‌شود. گمان می‌رود که در این سرزمین دینهای متعدد بوده است، شاید يك نوع آزادی مذهبی رواج داشته، و نیز شاید که آمیخته‌ای از چند دین به وجود آمده بوده است.

از تماشای ویرانه کاخ دیواشتیج باز گشتیم و به صبحانه‌ای که سفره آن از ناهار و شام رنگین تر بود دعوت شدیم. سپس موزه پنجیکت را دیدن کردیم و به سوی سمرقند شتافتیم. سمرقند چندی پیش دوهزار و پانصدمین سال ایجاد خود را جشن گرفت. اما شاید این شهر قدیمتر از این نیز باشد. در زمانهای اخیر آنچه از این شهر در خاطرهاست این است که پایتخت امیر تیمور گورکان و بعضی از جانشینان او بوده است.

گورامیر بنای عظیم و با شکوهی است که از جنبه معماری دیدنی است. تعجب کردیم از اینکه این بنا در طی این مدت درازچنین سالم مانده است. زرین کوب گفت: «عجب نیست، زیرا تیمور که دیگر زنده نبوده تا گور خودش را مثل هزاران بندی آباد دیگر ویران کند!»

از جمله بناهای تاریخی سمرقند مدرسه «خواجه احرار» است که نگهداری و تعمیر شده است. از تماشای آن که فارغ شدیم به خانه «صدرالدین عینی» رفتیم که اکنون به صورت موزه آن بزرگوار درآمده و همچنان که در دوران زندگی او بوده است، با همان اسباب خانه و لوازم زندگی او، نگهداری می شود. نگهبانان آن خانه ما را به گرمی پذیرفتند و پس از ساعتی، برای آنکه تا می توانیم از فرصت بهره مند شویم، به تماشای بناهای تاریخی دیگر رفتیم. بیشتر این بناها از دوره تیموریان است که با همه سفاکی تیمور، خاندانش پرورده فرهنگ ایران بودند و به دانش و هنر عشق فراوان داشتند. در محوطه‌ای نزدیک به یکدیگر سه مسجد و مدرسه بزرگ هست که یکی را مسجد شیردار و دیگری را مسجد زردار می خوانند. این نامها به مناسبت آن است که بر تزیینات سر در یکی نقش دوشیر است و در تزیین سردر دیگری نقشهای زرین به کار رفته است. سومی مدرسه معروف الغ بیگ است که بلندی طاق سردر آن ابهتی دارد. در این مدرسه است که جامی شاعر و نویسنده بزرگ قرن نهم شاگردی وهم معلمی کرده است. مقبره «شاه زنده» در دامنه تپه‌ای قرار دارد و بنای کهنی است. می گویند که این شخص از اولاد عباس عموی پینمبر اسلام بوده که در لشکرکشی به این نواحی فرمانده سپاهی بوده و در جنگ کشته شده است. در هر حال امیر تیمور به او ارادت خاصی داشته و به زیارت قبر او می رفته و شاید برای قتل عامها و کله منار ساختن ها از او جواز می گرفته است. در هر حال به فرمان تیمور و در زمان او این مقبره تعمیر و عمارت شده است.

آخرین محلی که در سمرقند دیدیم بقایای زیچ الغ بیگ بود. این بنای مهم علمی تا این اواخر بکلی معدوم شمرده می شد و چندی پیش یکی از دانشمندان شوروی به کشف محل و قسمتی از بقایای آثار آن توفیق یافت. عجب است که

الغبيك ، نواده آن تاتار آدمیخوار، تا این حد به دانش و ادب دلبستگی داشت. اگرچه دانش دوستی بر او شوم بود و شاهی و جانش را به باد داد! دوسه ساعت از ظهر گذشته بود و آفتاب می‌تایید و گرما شدت می‌کرد. به فرودگاه شتافتیم و بر مرکب هوا سوار شدیم و راه پایتخت تاجیکستان را پیش گرفتیم.

نارسیده به ما گفتند که شب مهمانی است، مهمانی انجمن نویسندگان تاجیک، به دعوت آقای تورسون زاده که رئیس اتحادیه نویسندگان است، و پس از چهار سال، در جلسه‌ای که ماهم در آن ناظر بودیم، باردیگر به ریاست انتخاب شده بود. این مهمانی در باغی بود که در حکم ییلاق شاعران و نویسندگان شمرده می‌شد، در کنار رودی به نام «ورزاب» که دوسه برابر رودخانه کرج است. جایگاهی با صفا! دوستان تاجیک، شاعر و نویسنده، همه جمع بودند. یکی از نویسندگان در آن شب وظیفه طبّاحی را بر عهده داشت. پیش از آن مهماندارما آقای رحمت‌اللهی گفته بود که یکی از هنرهای مرد تاجیک «آشپزی» است؛ و در آن سرزمین، مرد باید که در این هنر استاد باشد، و راستی که استاد بود!

مجلس چنان گرم بود که چند ساعت یاد یار و دیار را از خاطر ما زدود. هر يك از میزبانان با جامه‌های پیاپی از دوستی یاد کردند و این مثل تاجیکی را به تکرار آوردند که «مهمان بار اول آشناست و بار دوم صاحب خانه است». در پایان مجلس، اینجا هم مانند پنجرود، به ما قبا دادند یعنی خلعت. این قبای تاجیکی همان قبای کهن ایرانی است، یعنی جامه‌ای که بند و دکمه ندارد و جلو آن باز است، از ابریشم خام است باراه راه رنگارنگ. در شعر فارسی بارها به عبارت «جامه و پیراهن قبا کردن» بر می‌خوریم، یعنی جامه و پیراهن را، از شوق، چاک دادن. اما روی این قبا شالی ابریشمین، آن هم رنگارنگ بر کمر می‌بندند. این رسم خلعت دادن به مهمان نیز یکی از آداب کهن ایرانی است که در آن سرزمین بجا مانده است.

مجلس تمام گشت و مراسم به پایان رسید. صبح روز بعد با بدرقه دوستان به هواپیما سوار شدیم که سفرشش ساعته را تا مسکو بگذرانیم و پس از چهار روز توقف در آن شهر و مهمان نوازی کمال‌الدین عینی و همسر فاضل و مهربانش به تهران برگردیم. یاد ناصر خسرو نیک باد:

ما سفر بر گذشتنی گذرانیم تا سفر نا گذشتنی به دراید!

پ. ن. خ.

« در فرمیدی ... »

... بسی امید است! »

شبانگهان که شفق، موج آتشی‌ش را
به صخره‌های زمین کوبد از کرانهٔ روز ،
بجای آنکه دل از آفتاب برگیرم
گمان برم که طلوعش میسر است هنوز

اگر رها کند این باورِ شگفت مرا ،
اگر تهی شوم از این امیدِ نافرجام ،

چنان بسوی افق می‌گریزم از دلِ شهر
که آفتاب بسوزاندم در آتش خویش
مرا خیالی ازینگونه در سر است هنوز

ازین خیال ، چه سود؟
من آن اسیر سیه‌روزگار آمیدم
من آن مریض شفا ناپذیر ایمانم
و گرنه ، آه، چرا در شبی چنین تاریک
مرا به رجعت خورشید ، باور است هنوز...؟

تهران - اول خرداد ماه ۱۳۵۰

نادر نادرپور

آی...
ترستان بیهوده است از من...

آی...!
باشمایم... آی!
ای شمایان! باشمایم، با... شما.
[البته می بخشید.]
هان، همینجایم، همین جا، کهکشانی آنسوی خورشید.
در مدار غربت جاوید.
در کنار حق.
در دل تاریکی مطلق.
اندکی اینسو ترك، آری. همین جایم.
چون شما؟ هرگز! مبادا این!
که در آن نامیده روشن تان فرود آیم.
کیستم؟ يك تکه تنهائی.
ترستان بیهوده است از من،

آری، آری تـك و تنـهـایـم .
 در هـمـین خـا، و شـی تـاریـك تـراـز تـرس،
 و شـما را در شـهـودِ رـوشـنی نا مـیـده هـا تـان خـوب مـی بـیـنـم
 خـوب مـی پـایـم .
 ای شـما ابله تـراـز تـعـرـیـفِ خـوشـبـخـتـی ،
 ای شـما خـالی تـراـز بـیـهـود گـیـهـا تـان،
 ای شـما تـصـویرِ بـودن را خـیـالی خـام،
 آری، آری، ایـن مـنـم، بـی هـیـچ تـصـویرِ
 دـور یا نـزـدـیـك
 در هـمـین تـاریـك
 مـن دلی با صـور تـی خـوش كـرده ام دـبـری
 اسـت .
 گـرنـبـاید ایـن ، چـه بـاید؟ پـس چـه مـی بـاید ؟
 با جـنـون نـزـدـیـكـم؟ آری ایـن تـوا نـد بـود،
 نـیـسـتم دـور از جـنـون ، شـاید .
 از چـه؟ از سـخـتـی؟ نـمـی دـانـم .
 دـانـم اما ایـنـكـه مـی گـوئـید بـی شـك قـافـیه ی خـوبـی سـت
 ایـن ... چـه مـی گـفـتـید؟ ... هـان ، سـخـتـی .
 قـافـیه ی خـوبـی سـت، مـی گـفـتم ،
 خـارِ ایـن غـمـبـو تـه مـحـبـوبِ مـن ، ایـن سـخـت
 با گـلِ رـوی شـما ، از باغِ خـوشـبـخـتـی .
 ایـن جـنـون ، یا مـن نـمـی دـانـم چـه مـی گـوئـید .

این همانها فراوانند ، شاید نیز

این همان باشد که می گوئید.

چیست چی؟.. تعریف؟ تعریف چه؟ سختی؟ هوم!

[چه شوخی ها !

شوخی خوبی ست شاید ، لیک

حال اگر جدی ست،

حرفش آسان ست، اما آنچه از سختی ست

— آه ، این باور بفرمائید —

عین بدبختی ست .

باز هم تعریف؟

این نه؟ آخر پس چه می پرسید؟

پس چه می جوئید؟

من ندانم چیست تعریفش

هیچ تعریفی ندارد، آه،

بگذریم .

خوب ، می گفتید .

هی ! چه تان شد؟.. آی..!

با شما بودم ... کجا رفتید؟

آه ...

*

*

*

گریه جانم! گریه تنهائیم! دیدی؟
 می‌روند، آری نمی‌خواهند
 بوی بد بختی شنیدن را
 و نمی‌خواهند از سختی
 نه شنیدن را، نه دیدن را
 آنچه می‌جویند طوماری از تعریف است .
 و آنچه می‌خواهند تندیس است
 موزه مردم‌شناسی را .
 باشد . این باشد .
 می‌روند و رفته‌اند ، آری
 شاید این بهتر .
 من دلی با صورتی خوش کرده‌ام ، باری ،
 کنج تنهائی ، همین تصویر تاریکی
 همچنانم همنشین بهتر .
 آه ، شاید اینچنین بهتر .
 خواستم باره‌گذاری ، لحظه‌ای کوتاه
 گفت و گوئی کرده باشم ،
 خواستم حرفی بپرسم ،
 تا بدانم رنگ خوشبختی
 چیست؟
 سرخ؟ یا خاکستری؟ یا زرد؟
 سبز، یا آبیست؟

و بدانم رنگِ خوشبختی

نیز شبها تیره تر گردد؟

و هوایش سردتر؟ یا... بگذرم ، بگذر .

گر نشد پرسید ازیشان ، هم نشد باشد .

می توان باری

شب که شد از کهکشان پرسید .

می توان از بوف ، از خفاش

می توان از بیکرانهای جاودان پرسید .

می توان از بوم ترسوی شب تاریک

می توان از موش تاریکی

می توان از گربه های آسمان پرسید .

می توان از ترس ، از تاریکی تنها تر از ساکت

و از آن راسوی وحشت می توان پرسید .

*

*

*

باز چشمت را ببند، ای گربه تنهائیم، انگار

باز تنهائی، همه رفتند .

دستهای خرد خرت گرمند، سر بگذار...

تهران - آذرماه ۱۳۴۹

مهدی اخوان ثالث

(م. امید)

سخننې چنده
راجع به مناسبات
کلمه سازی اسم و فعل
در زبان فارسی

پروفسور لازار پیسکوف
رئیس کرسی فیلولوژی ایرانی
در دانشگاه دولتی مسکو

معلوم است که اصول و شیوه‌های کلمه سازی اسم با اصول ساختن فعل در بسیاری از زبانهای ایرانی فرق اساسی دارد. اگر زبان فارسی را بعنوان نمونه در نظر بگیریم برای ما روشن می‌شود که دستگاه اسمها (مجموع اسمها و اسم صفتها) نسبت به دستگاه افعال از لحاظ کلمه سازی طور دیگر تشکیل شده است. برای ساختن اسمها شیوه‌های زیر بکار می‌رود: اول واژه سازی به وسیله وندها^۱ (مخصوصاً به وسیلهٔ پسوندها)، دوم ساختن کلمه با کمک نیم‌وندها، سوم ترکیب^۲ یعنی ساختن اسمهای مرکب به وسیله اتصال اجزاء^۳ لغوی، چهارم تأویل^۴ یعنی شیوهٔ نحوی واژه سازی بدون کمک وندهای کلمه ساز، پنجم ساختن اسمها از راه تبدیل عبارات نحوی به اسم مرکب و صفت مرکب. باید گفت که مهمترین و قدیمی ترین شیوهٔ کلمه سازی در ظرف سه دورهٔ تاریخی رشد و تکامل زبان فارسی (فارسی باستان، فارسی میانه، فارسی دری و معاصر) وند سازی و ترکیب بوده است.

اگر دستگاه افعال را در نظر بگیریم خواهیم دید که این دستگاه در نتیجهٔ شیوه‌های دیگر واژه سازی تشکیل شده است. مثلاً ساختن فعل با پیشوند در زبان فارسی مانند زبانهای دیگر ایرانی بسیار محدود است در فارسی میانه و فارسی دری تعداد زیادی افعال به وسیلهٔ پیشوندها ساخته می‌شده است (این شیوه در زمان معاصر تقریباً متروک است و تعداد نو سازی‌های افعال پیشوندی خیلی کم است). پسوندهای

1- Affixation

2- Composition

۳- Morpheme در زبان شناسی اروپائی و روسی به معنی کوچکترین واحد یا کوچکترین جزو تقسیم ناپذیر کلمه بکار برده می‌شود. در زبانهای دنیا انواع و اقسام مورفمها وجود دارد، مثلاً مورفم لغوی یا ریشه‌ای، مورفم کلمه ساز، مورفم صیغه ساز، مورفم رابطه و غیره.

4- Transposition

فعل ساز در فارسی میانه و دری و معاصر وجود ندارد در صورتی که تعداد پسوندهای اسم ساز به هفتاد - هشتاد واحد می رسد . می دانیم که در دوره نو رشد و تکامل فارسی از قرن نهم میلادی تا بحال افعال مرکب بیشمار به وجود می آمده است که به نمونه های ترکیبی ظاهراً شباهت دارند ولی کلمه مرکب نیستند . اینکه ما مثلاً به کار کردن و حرف زدن و وارد شدن و غیره فعل مرکب می گوئیم بیشتر جنبه سنتی دارد نه جنبه علمی و نظری زیرا نسبت دادن اصطلاح «فعل مرکب» به یک عبارت نحوی درست به نظر نمی رسد . در هر حال می بینیم که افعال فارسی از راه کلمه سازی به وسیله پیشوندها و از طریق به وجود آمدن عبارات کثیر العده از قبیل کار کردن و تقسیم کردن و زمین خوردن و مادر شدن و دست انداختن و امثال اینها ساخته شده اند . کلمه سازی به کمک پسوندها و ترکیب که دوشیوه اصلی اسم سازی به شمار می روند در ساختن افعال فارسی و ایرانی نقش مؤثری ندارند . باید اذعان داشت که واژه سازی اسمها در زبان شناسی ایرانی بهتر و عمیق تر مورد پژوهش قرار گرفته است تا واژه سازی افعال . تا آنجا که من اطلاع دارم مناسبات کلمه سازی اسم و فعل در زبانهای ایرانی من جمله در فارسی متأسفانه توجه دانشمندان ایران شناس را به خود جلب نکرده است .

در این مقاله من سعی خواهم کرد به سؤال زیر جواب بدهم : به چه وسیله افعال ساده فارسی از اسم مشتق می شود ؟ کدام شیوه واژه سازی در ساختن افعال ساده اسمی به کار می رود ؟ وند سازی یا يك شیوه دیگر ؟

مناسبات کلمه سازی اسم و فعل در زبان فارسی که تاریخ پیچیده و بسیار طولانی دارد وریشه های آنرا می توانیم در اعماق تاریخ پیدا کنیم بعضی مسائل بفرنج را در برابر علم زبان شناسی قرار می دهد . به نظر می رسد که با وجود تاریخ چندین قرنی زبان و داشتن منابع و آثار بیشمار فارسی از دوره داریوش بزرگ تا به حال می توان به آسانی منظره ساختن اسم از فعل و فعل از اسم را مجسم نمود و بطور پی گیر طی قرون متوالی مطالعه و تحلیل کرد و به رشته تحریر در آورد . ولی این کار بسیار مشکل و حتی انجام ناپذیر است زیرا از طرفی در تاریخ زبان فارسی قرنهایی هست که با اصطلاح «لکه های سفید» دارد به آن معنی که بعضی دوره های تاریخ آثار و منابع و مدارك کتبی را برای ما باقی نگذاشته است (مثلاً چگونگی تطور پارسی باستان به پارسی میانه را در هیچ آثار نوشته نمی توان مشاهده کرد) . از طرف دیگر تشخیص مناسبات کلمه سازی در دایره تمام بخشهای سخن و همچنین جدا کردن این مناسبات از جمیع مناسبات دیگر منوط به حل مسائلی است که هنوز در زبان شناسی ایرانی مطرح نشده است . بنابراین از

کلیه مسائل مشکل که به موضوع مناسبات کلمه سازی اسم و فعل بستگی دارد من يك موضوع کوچکی را انتخاب کردم که به عقیده من قدم اولی در مطالعه مناسبات مذکور می باشد و آن مسئله شیوه واژه سازی افعال اسمی است.

بررسی مدل کلمه سازی «اسم-فعل» از سه جهت مناسب تر و آسان تر از مدل های دیگر است. اول اینکه طی بررسی شیوه به وجود آمدن افعال اسمی ما می توانیم از چهارچوب تاریخی بیرون رفته زمان پیدایش فلان فعل مشتق از اسم را در نظر نگیریم؛ زیرا کار و عمل نمونه «اسم-فعل» در ظرف دوره های مختلف تطور زبان کاملاً مشابه است (مثلاً شیوه ساختن فعل *kēnitan* بمعنی کینه ورزیدن از اسم *kēn* به معنی کینه در پارسی میانه از شیوه ساختن افعال رقصیدن و طلبیدن و آغازیدن و فراموشیدن و جنگیدن در پارسی دری و معاصر با هم فرق نمی کند). دوم اینکه در این نوع واژه سازی جهت و سمت اشتقاق همیشه روشن است. اسم اساس فعل است نه بعکس و ما تقریباً در کلیه موارد می توانیم بدون مانع و اشکال اساس بودن اسم را ثابت کنیم. سوم اینکه موارد استعمال و تعداد افعال اسمی بسیار زیاد است. من جمله افعالی پیدا می شود که طول عمرشان شاید بیشتر از يك روز نباشد؛ مانند پلنگیدن و وزیریدن و دورنگیدن و طوپ و تفنگیدن و نسطعلیقیدن و غیره (بدیوان اشعار طرزی افشار یا به اشعار فکاهی امروزه رجوع شود). اصطلاح افعال اسمی باید تصریح و توضیح شود^۱ در این گروه افعال باید افعالی را داخل کنیم که از اسم و صفت و اصوات مشتق شده باشند اعم از اینکه اسم یا صفت یا اصوات ایرانی الاصل باشد یا دخیل و خارجی. مثلاً:

۱- جنگ- جنگیدن	۲- خیس- خیسیدن
آماس- آماسیدن	خشک- خشکیدن
طلب- طلبیدن	ترش- ترشیدن
پیچ- پیچیدن	آرام- آرامیدن (آرمیدن)
بلع- بلعیدن	

۳- درنگ- درنگیدن
چخ- چخیدن
چرنگ- چرنگیدن
غرنب- غرنبیدن

۱- بعضی دانشمندان به افعال اسمی افعال *Dénommatif* می گویند. عده ای درباره قسمتی از این افعال اصطلاح فعل جعلی را بکار می برند که به عقیده من جنبه علمی ندارد.

افعالی مانند قاپیدن که از ریشهٔ قاپ ترکی ساخته شده نیز بایستی جزو گروه افعال اسمی حساب شوند. کلمهٔ قاپ در فارسی مستعمل نیست ولی از موارد استعمال فعل قاپیدن نتیجه می گیریم که قاپ باید اسم و یا کلمه‌ای شبیه به اسم باشد.

جدا کردن دستهٔ افعال اسمی از سایر افعال ساده چندان مشکل به نظر نمی رسد ولی دربارهٔ بعضی افعال دشواری‌هایی درپیش هست که باید برطرف شود. دشواری اول این است که بعضی افعال اسمی متروک شده و در زبان معاصر بکار نمی رود. برای مثال از فعل چمیدن بمعنی خرامیدن نام می بریم که در شاهنامه بسیار آمده و فردوسی آنرا از اسم چم (یا چمان) ساخته است و یا در اشعار ناصر خسرو فعل الفنجیدن به چشم می خورد (بهمعنی جمع کردن و انباشتن) که از اسم متروک شدهٔ الفنج مشتق است. در تمام این موارد قبلاً بایستی ریشه و وجه تسمیه افعال معلوم گردد. دشواری دوم عبارت از این است که بعضی افعال اسمی تا حدودی تغییر معنی داده اند. مثلاً چائیدن از چای ساخته شده و می بایستی معنی چای خوردن داشته باشد ولی چنانکه می دانیم چائیدن بهمعنی سرماخوردن است. فعل خزیدن از خزا است که نام حیوان كوچك درنده می باشد و حالا این اسم بیشتر بهمعنی پوست و خزیدن بهمعنی پیمودن راه مثل مار و چلپاسه و دیگر جانوران خرنده بکار می رود. دشواری سوم در بعضی تحولات صوتی افعال اسمی است. مثلاً فعل شکردن (شکریدن) که در شاهنامه بسیار آمده بدون شك از تخفیف کلمهٔ شکار است یا راجع به فعل انباشتن قبل از اینکه بگوئیم متعلق به گروه افعال اسمی است باید تبدیل اصوات *او* را در نظر بگیریم و سپس اصرار کنیم که انباشتن از انبار مشتق است.

در زبان محاوره امروزه فعل صرفیدن مورد استعمال است مثلاً می گویند برای من نمی صرفه یعنی برای من صرفه ندارد که از اسم عربی صرف و صرفه بهمعنی فایده ساخته شده نه صرف بهمعنی خرج.

در هر حال کهنه و متروک شدن اسم و تغییر معنی فعل و بعضی تحولات صوتی سه مشکل اصلی را در تشخیص و جدا کردن گروه افعال اسمی تشکیل می دهد. بعد از رفع این مشکلات افعال اسمی ممکن است به ترتیب الفبافهرست وارنوشته شود و برای هر يك از این افعال نمونه‌هایی بسی جالب از ادبیات کلاسیک و معاصر فارسی جمع کرد و مورد مطالعه و مذاقه قرار داد.

سرنوشت افعال اسمی در پارسی میانه و فارسی دری و معاصر خیلی جالب و دارای ویژگی‌های گوناگون لغوی گرامری و سبکی است. بحث درباره این ویژگی‌ها و خصوصیات چه از نقطه نظر زبانشناسی (گویش شناسی) و چه از

لحاظ سبک‌شناسی و تاریخ ادبیات بسیار مفصل و در یک مقاله مختصر نمی‌گنجد لذا به ذکر نکاتی چند اکتفا می‌کنم.

قبل از همه درباره بعضی آمارها و ارقام تقریبی که می‌تواند مبین حجم و سهم افعال اسمی در سیستم افعال فارسی باشد قضاوت کنیم. در ضمیمه کتاب آقای م. مقدم^۱ فهرست افعال فارسی حاوی تقریباً ۲۰۰۰ فعل بسیط درج شده است بطور کلی ده درصد این فهرست یعنی تقریباً ۲۰۰ فعل متعلق به افعال اسمی است البته تا آنجا که من اطلاع دارم عده زیادی از این افعال در زبان معاصر مستعمل نیست ولی در هر صورت این آمار جالب توجه است.

در فرهنگ دوجلدی تاجیکی^۲ که مربوط به زبان فارسی دری است تقریباً ۱۵۰ فعل اسمی ضبط شده است. اینجانب چهار جلد متن انتقادی شاهنامه را مورد مطالعه قرار دادم (متن انتقادی شاهنامه عبارت از ۹ جلد است) و نزدیک به ۶۰ فعل اسمی را اقتباس کردم.

استعمال افعالی مانند: غریویدن، سگالیدن، گمانیدن، پیچیدن، پس‌پیچیدن، گرازیدن، خروشیدن، شتاییدن، انباریدن، پناهیدن، آغازیدن، چرن‌گیدن، پریدن، ورزیدن، خرجیدن، شکیبیدن و بسیاری افعال اسمی دیگر از خصوصیات سبک شاهنامه است و شاید بعضی افعال مشتق از اسم توسط خود فردوسی ساخته شده باشد در هر حال می‌خواهم خاطر نشان کنم که مصدر فعل اسمی خیلی بندرت دیده می‌شود و بیشتر صیغه امر و صیغه‌های زمان حال و ماضی بچشم می‌خورد. واضح است که فردوسی ترادیسون و اثره‌سازی افعال اسمی را آغاز نکرده بلکه آن را اضافه و تکمیل می‌نماید زیرا می‌دانیم که در پارسی میانه که ظاهراً شاعر بزرگوار بر آن تسلط داشت افعال اسمی مستعمل بود. چند نمونه از متون پهلوی: هندازیتن، *handāzitan*، اندیشیتن، *andēšitan*، کینیتن، *kēnitan*، سکالیتن، *sikālitan*، دروزیتن، *drožitan*، خروشیتن، *xrušitan*، هنجامیتن، *hanjāmitan*، پریتن، *parritan*، نهانیتن، *nihānitan*، وفاسیتن، *vināsitan*، اگر همه افعال اسمی را که در متون پهلوی و دری و زبان معاصر و فرهنگهای بیشمار پارسی دیده شده و ضبط گردیده است در یک جا جمع کنیم یک فهرست بسیار بزرگ و قابل ملاحظه‌ای حاوی بیش از هزار فعل اسمی بدست می‌آید. ارقام تخمینی که در بالا ذکر شد می‌تواند تا حدودی سهم و نقش مهم افعال اسمی را در زبان فارسی نشان بدهد.

۱- م. مقدم. راهنمای ریشه فعل‌های ایرانی، تهران، ۱۳۴۲

۲- فرهنگ زبان تاجیکی، مسکو، جلد اول و دوم، ۱۹۶۹ میلادی

پرو بلم این گروه افعال فقط در این نیست که آمار آنها حساب شود و موارد استعمال آنها در متون مختلف طی همه دوره‌های تاریخ تطور زبان فارسی مورد مطالعه قرار گیرد.

گذشته از این باید معلوم گردد افعال اسمی در نتیجه چه شیوه‌ای ساخته می‌شود ظاهراً به نظر می‌رسد که تشخیص شیوه کلمه سازی فعل اسمی آسان است و قابل بحث نیست ولی بادر نظر گرفتن سطح علم معاصر زبانشناسی و موفقیت‌های آن منجمله در بخش واژه‌سازی می‌بینیم که تشخیص درست شیوه واژه‌سازی کاری مشکل و قابل بحث و بررسی است.

عده‌ای دانشمندان را عقیده بر آن است که فعل اسمی به وسیله وند سازی ساخته می‌شود یعنی به اسم پسوند ایدن idan اضافه می‌گردد و مصدر یا دقیقتر بگوئیم صیغه مصدری ساخته می‌شود و سپس از مصدر تمام صیغه‌های دیگر را می‌توانیم بسازیم. این عقیده نادرست است زیرا:

۱- پسوند idan یا dan در زبان فارسی وجود ندارد. این به اصطلاح پسوند ازدومورفم یا دوعلامت مورفولوژیک عبارت است یکی id یا d که علامت ریشه ماضی فعل است و دوم an- که علامت صیغه مصدری می‌باشد. این دومورفم که معنی مجرد گرامری دارد مورفم واژه‌ساز نیست بلکه مورفم صیغه‌ساز است و برای ساختن کلمه مستقل بکار نمی‌رود.

۲- مصدر یا صیغه مصدری اساس دستگاه صرفی فعل نمی‌تواند باشد به علت اینکه خود مصدر اسمی محصول اسم است و با صیغه‌های دیگر فعل کاملاً برابر است، مراد از دستگاه صرفی فعل مجموع صیغه‌های يك فعل است. مثلاً می‌خوانم و خواندم و می‌خواندن و خوانده بود و بخوان و خوانده باشم و غیره اجزای دستگاه صرفی يك فعل به معنی قرائت کردن هستند و از نظر صرف بایستی برابر هم در يك ردیف قرار گیرند.

۳- اگر در تمام اعضای دستگاه صرفی فعل اسمی دقت کنیم اطمینان حاصل می‌شود که صیغه مصدری ماده اصلی کلمه ساز و اساس و پایه صیغه‌های صرفی نیست. اگر چنین است اساس و پایه و ماده اصلی صیغه‌ها غیر از اسم چیز دیگر نمی‌تواند باشد. به دو دستگاه صرفی زیر توجه فرمائید:

دستگاه فعل اسمی: پناهیدن

دستگاه اسم: پناه

- | | |
|--|-----------------------------|
| ۱- پناه - | ۱- پناه |
| (ماده زمان حال و صیغه امر) | (اصل و ماده کلمه و مفرد آن) |
| ۲- پناه - ید | ۲- پناه - ها |
| (ماده زمان ماضی و سوم شخص ماضی و صیغه امر) | (صیغه جمع آن) |

- ۳- پناه - ی (صیغه مفرد اسم با یای وحدت)
 ۳- می پناه - م (اول شخص زمان حال)
 ۴- پناه - هائی (صیغه جمع اسم با یای وحدت)
 ۴- پناه - ید - ن (مصدر یا صیغه مصدری فعل)
 ۵- ب - پناه (صیغه امر) الی الاخر

در مقایسه دستگاه صرفی توجه فرمائید که تمام اعضای دستگاه اسم و همه اعضای دستگاه فعل بدون استثنا يك ماده مشترك دارند و آن ماده پناه است و چیزی که این دودستگاه را از هم جدا می کند اجزای صیغه ساز یا وندهای گرامری است. حتی عضو اول دستگاه اسم با عضو اول دستگاه فعل هر چند ظاهراً ترکیب مشترك صوتی دارند ولی اجزای صرفی شان فرق می کند. در مواردی که جزء صرفی شکل ظاهری ندارد می گویند که نشانه صرف صفر است و این صفر دارای معنای معینی است بدین معنی که در زبان نه فقط وجود صوت بلکه عدم صوت می تواند معنی داشته باشد. مثلاً در جمله «به من پناه بده» ماده صوتی پناه که از پنج فونم (واج) تشکیل شده مانند اسم استعمال شده است ولی در بیت زیر:

به یزدان پناه و به یزدان گرای که اوی است بر نیکوئی رهنمای
 ماده صوتی پناه که همان ترکیب را دارد مانند فعل استعمال شده. از مقایسه دومورد استعمال پناه معلوم می گردد که اعضای اول دو دستگاه صرفی از نظر گرامر و معنی و وظیفه کلمه در جمله مساوی نیستند و بدین جهت دارای اجزاء صیغه ساز مختلفند.

با بررسی این مسائل که مربوط به تجزیه اجزاء کلمه است (و این تجزیه باید درست و به طور منطقی به عمل آید) به يك نتیجه بسیار مهم می رسیم و آن این است که شیوه کلمه سازی فعل پناهیدن وندسازی عادی نیست بلکه شیوه مخصوصی است که همه وندهای صیغه ساز دستگاه صرفی در آن شرکت می کنند. معلوم می شود که ماده اسم «پناه» داخل دستگاه صرفی فعل شده تمام ویژگی های فعل را به خود می گیرد. شیوه کلمه سازی که به وسیله اجزاء دستگاه صرفی به عمل می آید در زبان شناسی معاصر تبدیل (conversion) نامیده می شود. در زبانهای هند و اروپائی بخصوص در زبانهای تحلیلی^۲ مانند انگلیسی و فرانسه و

۱- دستگاه صرفی فعل فارسی دارای اعضای بسیاری است و من اینجا برای نمونه به پنج عضو اکتفا می کنم.

فارسی ساختن افعال به شیوه تبدیل بخش مؤثری را در کلمه سازی تشکیل می دهد.

در پایان این مقاله به يك نمونه تازه تبدیل توجه نمائیم. در روزنامه فکاهی توفیق به چنین بیتی برخورد کردم:

... ضبطید روی نوار و شد روانه بسوی نگار

البته فعلی که در این عبارت از کلمه عربی ضبط ساخته شده است در فارسی ادبی وجود ندارد ولی در محاوره و مجلات و اشعار فکاهی از این قبیل افعال یکروزه زیاد است وعده ای از آنها می تواند بعداً داخل زبان ادبی گردد. در هر حال همه این افعال می توانند معرف قاعده تبدیل باشند. چیزی که توجه ما را در کلمه سازی افعال اسمی جلب می کند این است که مثلاً صیغه سوم شخص ماضی یا وجه امر یا مضارع یا زمان حال در اولین بار بوجود می آید نه صیغه مصدری. در نمونه مذکور «ضبطید» سوم شخص زمان ماضی است و مصدر آن را بعداً از روی قیاس وقواعد صرفی می توانیم بسازیم یا برعکس در فلان شعر ممکن است وجه امر یا مصدر بکار رود و غیره. برای اجرای قاعده تبدیل بوجود آمدن يك صیغه کافی است که می تواند نماینده جریان انتقال اسم به دستگاه صرفی فعل باشد.

ل. پیسیکوف

مسکو ۱۵ ژانویه ۱۹۷۱

افسانه آریائی نفت

نوشته

ارنست هر تسفلد

مؤسسه مطالعات عالی پرینستون

هنگامی که از من دعوت شد که درباره نفت در ایران باستان صحبت کنم و نیز شنیدم که دانشمندان صاحب‌نظری چون آقای Seguin و دکتر لاکهارت راجع به تحقیقات خود سخن خواهند گفت بسیار مضطرب شدم. در این زمینه واقعاً چه می‌دانیم؟

در حدود يك سوم فلات ایران نم‌کزار است، با اینحال حتی کلمه نمک در آثار مذهبی که بجای مانده بچشم نمی‌خورد. بهمین طریق کلمه نفت نیز دیده نمی‌شود، نه بصورت اصلی کلمه ظاهراً ایرانی Rhadinake که هرودوت بکار برده است و نه بصورت کلمه ایرانی دیگر یعنی «نفت». ولی احتمال قریب به یقین هست که ملتی که در فلات ایران زندگی می‌کرده و آتش سهم مهمی در آیین آن داشته از آتش‌های جاودانی آگاه بوده و آنها را بکار می‌برده است. من که به این امر یقین داشتم همواره فکر می‌کردم که آتش‌های طبیعی بایستی در ادبیات دینی با کلمات دیگری نامیده شده باشد که بدرستی نمی‌توان مفهوم آنها را درك کرد و به این طریق کلمات اصلی و اولیه پنهان مانده‌اند.

با این اندیشه و شوقی که از دعوت به این سخنرانی در خود حس کردم بر آن شدم که برخی از مطالب مشکوک در ادبیات دینی ایران باستان را دوباره مطالعه کنم و در نتیجه به کشفی که خالی از لطف نیست نائل شدم.

نکته‌ای که این پژوهش را از آن شروع کردم البته تاریخی و مربوط بدوره اسلامی بود: مسعودی کتاب چهارم، صفحه ۷۴: «در قومش آتشکده معروفی بود بنام خورش که بنیانگزار آن مجهول است. گفته‌اند که اسکندر هنگامی که قومش را تسخیر کرد به آن دست نزد و آتش را خاموش نکرد».

کلمه خورش طبق گزارش مارکوارت axvarisn «بدون خوراك» و صفت

axvarisnik «بی‌نیاز از خوراک» است.

قطعه‌ای در بندهشن به‌همین آتش اشاره می‌کند که بطلمیوس از آن بنام Pharmavara یاد کرده است: «پیدایش آتش Frambar ناشناخته‌است، زیرا بدون خوراک همواره می‌سوزد، در روز بصورت دود و در شب بصورت آتش. می‌دانیم که وقتی کسی چیزی در آن می‌افکند، آنرا نگه می‌دارد و اگر این شیئی ناپاک باشد بیرونش می‌اندازد. بسبب حرارتش کسی نمی‌تواند به آن نزدیک شود؛ هیچ‌جادوگر یا بزهرکاری جرأت نزدیک شدن به آن را ندارد. می‌گویند نزدیک کاخ Vēfakān است و آتشی از آن نوع نیز در قوش وجود دارد و نامش axvarisnik «بی‌نیاز از خوراک» است. نیاز ندارد که با بادزن آنرا تند کنند؛ اگر چیزی سوختنی در آن بیندازند زبانه می‌کشد و اگر زبانه هم نکشد در هر حال می‌سوزد. برخی می‌گویند این آتش Frambar است.» رجوع کنید به بندهشن صفحه ۹۱. دریاچه Frazdān در سیستان است.

گفته‌اند که هنگامی که یکی از بزرگان چیزی در آن آتش بیندازد، اگر با ایمان باشد آتش آنرا نگه می‌دارد و اگر بی‌ایمان باشد آنرا بیرون می‌اندازد. سرچشمه زیرزمینی آن با Fraxokirt ارتباط دارد.

نام‌ها: قوش شهرستانی است که مرکزش دامغان است.

دریاچه Frazdān همان گودرزه (۹) در سیستان است، یعنی مخزن آب

اضافی هیرمند. Vēfakān: خاندان‌شاهی قدیم، بازماندگان Vivahvant، پدر نخستین ایشان و شاه جمشید، که از دوهزار سال پیش معروف است و نخستین کسی که در گاته‌های زردشت ازو نام برده شده است:

«Vaivahya شاه او را خوشامد نگفت،

در آشکار شدن زمستان (ماه دسامبر).

او، زردشت اسپیتمان،

چون. به او پناه نمی‌دهد،

هنگامی که گردونه و اسبان،

که از سرما می‌لرزند.

(می‌خواستند) بمانند.»

زردشت در «tholos»، کاخ پدرش Parusaspā در Raga (ری) بدنیآ آمد.

خاندان Spitāma طبق نوشته Ktesias (که در حدود قرن پنجم در

داستان کورش نوشته است) در سرزمین ماد پس از شاه مقام اول داشت. این

نام نیز در مدارک بخط میخی که از Nippur به‌دست آمده و مربوط به زمان

هخامنشیان می باشد ذکر شده است.

یکی از اعضاء خاندان Spītāma با دختر آخرین پادشاه ماد یعنی Astyages ازدواج کرد و مهر او نیمی از سرزمین ماد بود. نتیجه تاریخی آن اینست که خاندان نجیباً بر ایالت ری فرمانروائی می کردند.

تعلیمات زردشت بر ضد روحانیان همواره با مخالفت روبرو می شد. وی ناگزیر شد بگریزد. در دربار ویشتاسپ، نیای شاخه جوانتر بنام Nautara (از خاندان هخامنشی) پناه یافت. در زمان پادشاهی کورش و کمبوجیه (قرن ششم) سائراپ پرثوا (خراسان) شد و در شهر طوس سکونت گزید و ازینرو Tausa nautrānām یا طوس نودار لقب گرفت. در مقام یکی از بزرگان شاهنشاهی ایران در گردونه ای دو اسبه در سرمای زمستان از تهران به مشهد به سفر می پردازد.

همه چیز وفق می دهد؛ از دامغان که Vaifākān کاخی در نزدیکی آتش دارد می گذرد. در جاهای دیگر از خاندان Vaifakān بعنوان فرمانروایان موروئی، هیراکانیا (گرگان) یاد می شود. این آتش طبیعی که منبع واصل آن معلوم نبود و اسکندر خاموشش نکرد از زمانهای بسیار قدیم در نزدیکی دامغان می سوخت. این ناحیه را ایرانیان در زمانهای دور تسخیر کردند.

در حوالی مغرب این سرزمین xvar (خوار) و ناحیه کوهستانی باکوه دماوند که سربفلك کشیده واقع است و نام Patishvargar «کوههای جلوخوار» نام دارد. نخستین بار در زمان Esarhaddon در ۶۷۵ پیش از میلاد از آن نام برده شده. این نام تا زمانهای اخیر بجای مانده و موقع خاص جغرافیائی را توصیف می کند و بزمان مهاجرت ایرانیان به این سرزمین که در قرن دهم پیش از میلاد صورت گرفت مربوط می شود.

از آن زمان ایرانیان ظاهراً با آتشهای جاودانه ای که «بی نیاز از خوراک» بودند آشنائی داشتند. اگر در دشت های ترکستان روسیه، حوضه آمو، که موطن اصلی آنها بوده است منابع چنین ماده سوختنی وجود داشته بوده باشد، آشنائی این قوم به آن می بایستی قدیمتر از آنچه گفتیم بوده باشد. آتش نقشی اساسی در دین و آیین آنها داشت. آنرا پرستش نمی کردند، بلکه وسیله پرستش آنان بود. از آن زمانها پاره هایی از سرودهای زردشتی بجا مانده است. دین زردشت معتقد به خدای یگانه بود. پرستش خدایان پیشین و قربانی را نهی می کرد. ولی دین زردشت سرگذشتی کوتاه داشت، یعنی در حدود ۱۲۰ سال (از زمان داریوش تا اردشیر دوم) و آیین های کهن

دوباره جای خود را باز یافتند. ازینرو قسمت عمده‌ای از سرودهای مربوط به زمانهای قبل از زردشت در کتابهای دینی زردشتی وارد شد و تنها قسمت‌هایی که بطور آشکار بادین آنان مغایرت داشت کنار گذاشته شد.

روایات شفاهی بود و سینه به سینه منتقل می‌شد و ناگهان قطع گردید. بنابراین سرودهایی که بجا مانده بصورت دست‌نخورده و اصلی نیستند، بلکه اصلاح شده و تغییر یافته‌اند.

در سرودی برای آلهه زمین (یشتها، ۱۹) دو قطعه می‌بینیم که درباره مفهوم صرفاً ایرانی xvarnah، یعنی شعله، درخشش و برق، است. لاقلاً دو نوع از آن وجود دارد.

یکی xvarnah شاهی نام دارد که عقیده براین بود که درخشش (هاله دورسر) شاهان است و بدون آن هیچکس نمی‌توانست شاه ایران باشد، و این بسبب ایمان و عقیده باینکه شاهی موروئی است و خصیصه‌ای الهی و آسمانی دارد. نوع دیگر axvarta-xvarnah بود که در مقابل درخشش شاهی خصیصه سرزمین آریائیها، یعنی ایرانشهر یا ایران بود. دو افسانه مربوط به axvarta-xvarnah در سرود الهه زمین بجای مانده است.

۱- Frahrasya تورانی در زمان تاریخی تجسم بسومیان یعنی دشمنان آشوری نژاد در زمان مهاجرت ایرانیان به این سرزمین بود که می‌خواست آتش را غصب کند. این آتش در اقیانوس Varukrta، یا اقیانوس فراخ و پهناور، جای دارد مانند Okeamos افسانه‌های یونانی دریائی که بر تمام زمین محیط است، و بعدها محل آنرا دریای خزر دانسته‌اند، در افسانه‌های این سرزمین وجود داشت. چند بار Frahrasya به این دریا می‌جهد. سه بار اقیانوس برای شعله گریزان خلیج پهناور می‌سازد، خلیج‌هایی که به عنوان دریاهای اولیه در افسانه‌ها باقی می‌مانند. هر سه بار کوشش او بیهوده است. دشمن با وجود نیروی عظیمش نمی‌تواند آتش axvarta-xvarnah را که خاص و متعلق به ایرانیان و سرزمین ایران است بر باید، نه در آن زمان و نه در آینده.

این افسانه کاملاً ابتدائی بنظر نمی‌آید. چهره Frahrasya حاوی خاطره‌های تاریخی است و سراسر افسانه کوششی برای بیان و توصیف پدیده‌های طبیعی است که می‌خواهد وجود سه دریا را در افق ایران وصف کند. اینها عبارتند از دریای خزر، دریای سیاه و خلیج فارس که دوتا از آنها به اقیانوس مربوطند. این اقوام از ارتباط دریای سیاه و دریای مدیترانه اطلاع داشتند و شاید از اتصال دریای سرخ و دریای مدیترانه بهم نیز آگاه بودند، زیرا

پیش از این ترعه‌ای در محل ترعه سوئز کنونی وجود داشته است. یونانیان باستان هم در همین زمان (قرن ششم تا پنجم قبل از میلاد) می‌دانستند که خزر دریاچه است و این اطلاع را از طریق بازرگانان کریمه کسب کرده بودند. ولی Seleukos اول، جانشین اسکندر، می‌خواست یقین حاصل کند لذا دریاسالار خود Patrokles را برای کشف دریای خزر گسیل داشت. وی با این گزارش بازگشت که دریای خزر خلیجی است از دریای شمال، یعنی اقیانوس. ظاهراً وی این مأموریت را دشوار یافت و افسانه‌ایرانی را پذیرفت. اراتوستنس، جغرافی دان آن عصر و کتابدار کتابخانه اسکندریه، بر مبنای گزارش پاتروکلوس نظریه چهارخلیج را که اقیانوس محیط بر زمین Oikumene (ناحیه مسکون زمین) می‌گستراند وضع کرد و این مفهوم صرفاً ایرانی است. نظریه ساده و ضمناً علمی دیگر این بود که خشکی وسیله اقیانوس احاطه شده است و اقیانوس را کوههایی دربر گرفته است که hara brzatis می‌نامیدند که همان البرز کنونی است. همه کوهها از آن کوه یعنی البرز، پدیدار شدند، بهمان نحو که همه رودها و دریاچه‌ها و دریاها از اقیانوس رودها سرچشمه‌های زیرزمینی دارند و درجائی از زمین بیرون می‌جوشند. این منابع «چشمه» آب هستند و مانند چشم که به مغز مربوط است باقیانوس راه دارند. این مفهوم بابلی ارتباط عالم صغیر بعالم کبیر (microcosmos و macrocosmos) است.

۲- افسانه دیگر در سرود زمین داستان جنگ خدایان است و چنین شروع می‌شود: «ما برای axvartā-xvarnah قربانی می‌کنیم.» بجای نامهای خدایان مفاهیم زردشتی بهمن و اهریمن آمده است. این دو خود باهم نمی‌جنگند، بلکه هر يك سه تن از پهلوانان خود را بجنگ می‌فرستند. ولی این داستان تنها از دو تن صحبت می‌کند و شاید صورت اولیه آن باشد. خدای فعال «آذر» است که پسر اهورامزدا نامیده می‌شود. پدر او، خدای خرد، است که وی را بجنگ می‌فرستد دشمن او آژی دهاکا، ازدهای سه سر است. در صورت اصلی افسانه، «خداوند خرد»، شاید بنام اولیه اساطیریش که Varuna است نامیده می‌شده که همان اورانوس یونانی یعنی خدای آسمان است. نام آتش «atars» در زبان پیش از آریاییها agni است که در لاتین ignis می‌باشد.

حتی پیش از قهرمانان یا خدایان یونانی مبارزین بیشتر حرف می‌زنند و کمتر عمل می‌کنند. آتش چنین می‌اندیشد: «می‌خواهم آن axvartā-xvarnah را ببرایم.» و دستهای خود را دراز می‌کند. اما ازدها

سر می‌رسد و می‌گوید: « باز گرد! به هشدار من گوش فرا ده! اگر بر axvarta-xvarnah دست بیازی ترا می‌بلعم تا هرگز دیگر بر زمین نتابی. » آتش که از اژدها ترسیده بود دستان خود را پس کشید.

اژدها می‌اندیشد: « من axvarta-xvarnah را خواهم ربود. » و پنجه‌ها را دراز می‌کند، ولی بار دیگر آتش به میدان می‌آید. « باز گرد! به هشدار من گوش فرا ده! اگر دست بسوی axvarta-xvarnah دراز کنی دمت را خواهم سوزاند. سه بار دهانت را خواهم لیسید تا هرگز نتوانی دیگر بار بر زمین بجنبی و بموجودات زنده زیان برسانی. » اژدها که از آتش ترسیده بود باز می‌گردد.

آنگاه فرد سومی سر می‌رسد که قبلاً نامی از اودرمیان نبود، اما کسی است که سرود در اصل خطاب به او است. اسم او apām Napāt، فرزند آب است. اسبان دونده خود را می‌رانند و می‌گویند: « من axvarta-xvarnah را خواهم ربود و باخود با عمق دریای ژرف خواهم برد، و چنین نیز می‌کند. بخشی از سرود چنین است: ما قربانی می‌کنیم برای apām Napāt، خدای بزرگ، جنگجو، با خیل اسبان دونده، آفریننده انسان، که ساکن زیر دریا است. »

افسانه عجیبی است. از آنجا که دین زردشتی یگانه پرست است، این افسانه باید متعلق به زمانهای پیش از زردشت باشد. اما زمانهای دراز پیش از زردشت. خداوند آسمان، بنام اهورامزدا مقامی والا و نیرومند یافته بود و این افسانه باید از این مرحله نیز کهن‌تر باشد؛ زیرا در اینجانه خدای آسمان و نه پهلوان و پسرش قادر نیستند که شعله آتش را اسیر کنند. باید دلیلی وجود داشته باشد که تنها apām Napāt می‌تواند بدون مقاومت آنرا تسخیر کند و هیچ خدای دیگر پروای این کار را ندارد. آتش باو تعلق دارد، چون از ذات خود او است و هم این خدا و هم شعله آتش در اعماق آبها مسکن دارند. درباره اصطلاح axvarta-xvarnah توضیحات و تعبیرات متعددی داده شده است، اما هیچیک از آنها قانع کننده نیست.

خود کلمه xvarnah بمعنی درخندگی و شعله است با صفت شاهی به معنی هاله نور دور سر شاهان است. در اصل ممکن است یا «روشنائی» یا «شعله سوزاننده» باشد. کلمه ایرانی xvarnah در اغلب موارد معادل کلمه هندی vajra است که به معنی «آذرخش» الهه ایندرا می‌باشد. قدیمترین توضیح درباره صفت axvarta در ترجمه پهلوی اوستا دیده می‌شود (قرن چهارم میلادی) و بمعنی «غیر قابل

لمس» و «رها بر آب» ترجمه شده است.

از نظر ریشه این معادل‌ها درست نیستند و واضح است که این ترجمه از مضمون افسانه تجرید شده است. چون خدایان بزرگ نمی‌توانند بدان دست یابند «غیر قابل لمس» است، زیرا تنها با کوشش می‌توان بدان دست یافت. این نیز نیاز به توضیح دارد. axvarta عنوان و امتیاز اکتسابی طبقه مؤبدان است این کلمات نشان می‌دهند که مؤبدان می‌خواسته‌اند در مقابل xvarnah شاهی که ملك طلق پادشاهان است امتیازی برای خود بدست آورده باشند. همه کوشش متأخرین متأثر از همین ترجمه کهن است و بهمین جهت نتیجه‌گیری آنها نادرست بنظر می‌آید.

اگر بدون تعصب خاص درباره این کلمه فکر کنیم شکی در معنی آن باقی نمی‌ماند. این کلمه با یکی از رایج‌ترین ریشه‌های زبان ایرانی یعنی xvar «تغذیه کردن»، «نوشیدن» و «خوردن» ارتباط دارد. xvarta «خوراك» و axvrta «بی‌خوراك» است؛ پس axvarta-xvrnah بمعنی «شعله بی‌نیاز از خوراك» است.

این نکته هنگامی فوراً تأیید می‌شود که می‌بینم کلمات آتش واژدها در متن مورد نظر متضمن مفاهیمی ظریف و لطیفه‌آمیز می‌شوند: «اگر سعی کنی آن آتش را که نیاز بخوراك ندارد ببلی ترا خواهم بلعید.» و آتش پاسخ می‌دهد: «اگر بکوشی شعله بلعنده را که نیازی بخوراك ندارد هضم کنی سدهان و دمت را می‌سوزانم.»

آشکار است که افسانه شعله‌ای که بی‌نیاز از خوراك است و در آب منزل دارد چیزی جز افسانه نفت نیست. بحق این شعله «شعله ایران زمین» نام دارد و زاییده از آب، مایع خاص و ملك طلق خدای آب یا apām Napāt است که در اقیانوس سکنی دارد و همه آبها و مایعات زمینی از آنجا سرچشمه می‌گیرد: چشمه‌ها بمنزله چشم هستند که از طریق اندرونی زمین با اقیانوس که مغز باشد ارتباط دارند. از اینرو است که ندهدای آسمان و نه‌فرزند او، آتش، نمی‌توانند آنرا دربند کنند. آتشی‌های افروخته بدست بشر بدان تعلق دارد. حتی خدای آتش بر نفت سلطه‌ای ندارد. همه افسانه، با اینکه کلمه نفت در آن بکار نمی‌رود اشاره به آن است.

نفت کلمه‌ای ایرانی است و ریشه آن، «nab»، در تقریباً همه زبانهای هند و اروپائی وجود دارد که بمعنی «نمناك»، «خیس و نمناك بودن»، است. کلمه اوستائی napta بمعنی «مایع» و «خیس» است. یونانیان کلمه مادی naphtha

را برای «زوغن ماد» بعاریت گرفتند.

گمان می‌کنم نخستین اشاره باین کلمه در کتاب زندگی اسکندر نوشته پلوتارک است که ازمنبعی همعصر خود اقتباس کرده است.

پس از جنگ گومل، در نزدیکی اربل (اربیل، فصل ۳۵) اسکندر از سراسر بابل عبور می‌کند. چیزی که توجه او را بیش از همه جلب کرد شکافی بود در زمین که از آن مانند چشمه، آتش بدون انقطاع زبانه می‌کشد و جویی از نفت درحوالی شکاف دریاچه‌ای ساخته بود. پلوتارک وصف می‌کند که چگونه اهالی برای خوشایند شاه شبی سراسر آن محل را بانفت روان روشن کردند. نقطه‌ای که اسکندر دیده بود منابع نفتی معروف Baba Cûrgûr نزدیک کرکوک است.

گرچه افسانه ایرانی کلمه نفت را بکار نمی‌برد، اما ظاهراً از طریق نام خدای naphtha به آن اشاره می‌کند.

Apâm Napât نامی عجیب است. apâm، حالت اضافه جمع کلمه «âpa» یعنی آب است. Napat یا napta (هر دو ریشه در صرف کلمه بکار رفته است) با کلمه لاتینی nepos (فرانسه neveu انگلیسی nephew، آلمانی Neffe) یکی است که در فارسی فقط بمعنی نوه و در سانسکریت «پسر» است. و این باید بمعنی اولیه کلمه باشد، یعنی «پسرآبها»؛ اما این کلمه تنها موردی است که معنی اصلی و اولیه آن در زبان فارسی بجای مانده و این امر قدمت این خدا را که در افسانه ایرانی و همچنین در افسانه‌های هندی فراموش شده است نشان می‌دهد.

دروداهای هندی apâm Napâ آتش است که از آبهای آسمانی، ابرها، زاده شده. از آبهای درخشدی آنکه برای تولیدش اصطکاک لازم باشد. در لباس آذرخش جلوه می‌کند، یعنی خود برق است. apâm Napâ همه موجودات زنده را بارور می‌سازد و «جنگجو» نام دارد.

در افسانه ایرانی apâm Napâ نیز xšariya «جنگجو» (xšaita، «درخشان») و rvataspa، «با اسبان دونده» است. او خدای ابرها و رعد و برق، باروری و آفریننده انسان است. ماهی که برای جشن او اختصاص داشت بمناسبت apam (e) napa نام گرفته است. ارمنیان نام این خدا را گرفتند و یکی از کوههای بلندشان را که بطلمیوس از آن بنام Niphates یاد کرده و در ازمنی جدید Npat است پرستشگاه وی قرار دادند.

Apâm Napât خصوصیات شبیه Neptunus لاتین دارد. وی نیز خدای

آبها است و «سوار بر اسب» لقب یافته و آفریننده جانوران است و جشنی بنام Neptunalia در ۲۳ ژوئیه مختص او است که همان Apam (e) Napa می‌باشد. پسری از اوست که Messapus نام دارد که ویرژیل *ecum domitor* یا «رام‌کننده اسبان» لقب داده و روئین تن است و حتی آتش نمی‌تواند به او آسیبی برساند.

Varro لغت شناس قدیم زبان لاتینی چنین نظر می‌دهد که کلمه Neptunus لاتین بمعنی «با بر زمین و دریا رامی‌پوشاند» (*obnubit*) و کلمه را با لغت *nubis : nebula* (ابر) مربوط می‌داند. در این زمینه دو توضیح جدی لغوی وجود دارد:

۱- همانند اشتقاق *pecunia (pecus)* (وجه رایج - حق الزحمه) در لاتین، ماده ایرانی *neptu-*، کلمه *napa* (سرچشمه) و *napta* «مرطوب» و *naphta* و غیره را ایجاد کرده است.

۲- *Neptunus* با کلمه *apâm Naphta* «فرزند آبها» ارتباط دارد. محتملاً خدایی وجود داشته که در زمانهای کهن و دور هند و اروپایی با این نام و اوصاف مطابقت داشته است. کلمه لاتین *Neptûnus* که بعدها بکلی خدای یونانی *Poseidon* جای آنرا گرفت و کلمه هند و ایرانی *apâm Napât* که بعلمت قدمت تا حدی فراموش شده تنها بازماندگان آن هستند.

axvarta-xvarnah، «آتش بلعنده‌ای که نیاز به خوراک ندارد» صفت او است و همان نفت می‌باشد. لغت شناسان جدید که نام لاتینی *Neptûnus* را با کلمه ایرانی *apâm Napât* یا *Naphtha* مربوط می‌کنند غافل از این بوده‌اند که این افسانه/افسانه *Naphtha* است. افسانه تنها به *Naphtha* اشاره نمی‌کند بلکه نام الهه را معادل *naphta* می‌داند و این نوعی بازی با کلمات است.

ترجمه: محمد تقی مایلی

مرگ حرفه من است

اثر: روبر مرل^۱

«روبر مرل» رمان نویس، نمایشنامه نویس و محقق فرانسوی در سال ۱۹۰۸ در الجزایر بدنیا آمده است. لیسانسیه فلسفه و ادبیات انگلیسی است و اولین اثرش پایان نامه تحصیلی او درباره اسکار وایلد بوده است. در جنگ دوم جهانی در نبرد دوتکراک شرکت کرد و اسیر شد. اولین رمان او «شنبه و یکشنبه در کنار دریا» که در سال ۱۹۴۹ جایزه کنکور را برد به وسیله ابوالحسن نجفی به فارسی ترجمه شده است و یکی از بهترین کتابهایی است که درباره جنگ دوم نوشته شده است. روبر مرل که در رمان دیگر خود (مرگ حرفه من است) به تحلیل اردوگاههای مرگ نازیها پرداخته است اما در این رمان، همه ماجرای از زبان قهرمان اصلی اثر گفته می شود که خود يك افسر آلمانی (نظیر آیشمن) و رئیس این اردوگاهها است. اما او از زمان کودکی فقط برای این پرورده شده است که اطاعت کند. از خشونت پدر می گریزد ولی بعد در لباس افسر نازی به اطاعت از اوامر «هیملر» به کشتار می پردازد. در دادگاهی که او را محکوم می کند اعتراف می کند که بدبخت بوده و کارش را دوست نمی داشته است اما در عین حال معتقد است که نمی بایستی فکر کند و به وجدانش اجازه دخالت در اجرای اوامر نظامی بدهد. فصلی که در اینجا نقل شده است فصل اول کتاب است که «رودلف» قهرمان کتاب را در خانه پدری و رفتار او را در برابر پدرش نشان می دهد.

۱۹۱۳

زاویه «خیابان قیصر» را که پیچیدم، شلاقی از باد و باران سردپاهای
لختم را آزرده و با دلهره بیادم آمد که روز شنبه است. فاصله باقیمانده را دوان
دوان طی کردم و خودم را در سرسرای عمارت انداختم. پنج طبقه عمارت
را چهارپله یکی بالا رفتم و دو ضربه کوتاه به درزدم.

صدای پای «ماریا» را که روی زمین کشیده می شد شناختم و آرامشی
یافتم. در باز شد. «ماریا» موهای خاکستریش را از روی پیشانی کنار زد،
با چشمان آبی مهربانش مرا نگرست و با صدای آهسته و دزدیده ای گفت:
— دیر کرده ای.

مثل آن بود که هیکل استخوانی و سیاه پوش پدرم در برابرم راست ایستاده و
با صدای مقطع و ضربه دارش می گوید: «وقت شناسی از خصایص آلمانی است
Mein Herr».

بيك نفس گفتم:

— او کجا است؟

«ماریا» در را آهسته بست.

— در اطاق کارش! به حسابهای مغازه می رسد.
و اضافه کرد:

— من کفش های سرپایه ات را آورده ام. باین ترتیب دیگر مجبور نیستی
به اطاق بروی.

برای رفتن به اطاقم لازم بود از جلو دفتر پدرم رد شوم. زانو زدم و به
باز کردن بند کفشم پرداختم. «ماریا» با هیکل در شتش بی حرکت بالای سرم
ایستاده بود. من سرم را بلند کردم و گفتم:
— حوله ام؟

— خودم آنرا برای می آورم. اصلا باید کف اطاق را هم وا کس بزنم.

نیمتنه مدرسه ام را در آوردم و پهلوی پالتو سیاه پدرم آویزان کردم

و گفتم:

— متشکرم، ماریا.

اوسر شرا تکان داد و رشته موی خاکستری دوباره روی چشمهایش افتاد.

ودست به‌شانه‌ام زد. من به آشپزخانه رفتم، در را آهسته باز کردم و پشت سرم بستم مادر در مقابل ظرفشویی ایستاده بود و مشغول شستن بود.
- سلام مادر.

نگاه چشمان کمرنگش روی چشمهای من لغزید، نگاهی به ساعت روی بوفه انداخت و بالحنی ترس آلود گفت:
- دیر کرده‌ای.

- عده زیادی از شاگردان جلو اعترافگاه بودند و بعدهم «پرتالر» مرا نگاهداشت.

مادر دوباره شروع به شستن کرد. من فقط پشتش را می‌دیدم. بی‌آنکه بمن نگاه کند گفت:

- لکنچه و کهنه‌های روی میز است. خواهرهایت مدتی است مشغول کارند. عجله کن.
- چشم مادر.

لکنچه و کهنه‌ها را برداشتم و به‌راهرورفتم. برای اینکه آب از لکنچه نریزد آهسته راه می‌رفتم. اژدم در ناهارخوری گذشتم، در باز بود، «گردا» و «برت» جلو پنجره روی صندلی ایستاده بودند. پشتشان به‌من بود. بعد، از برابر سالن گذشتم و وارد اتاق مادر شدم. «ماریا» چارپایه را جلو پنجره گذاشته بود. او آنرا از انبار پیدا کرده و برای من آورده بود. در دل گفتم: «متشکرم ماریا» ولی دهان باز نکردم، چون موقع شستن شیشه‌ها اجازه حرف زدن نداشتیم. پس از لحظه‌ای چارپایه را به‌اتاق پدرم بردم و برگشتم تا لکنچه و کهنه‌ها را هم ببرم. قطاری سوت کشید. راه آهن در برابر من ازدود و سرو- صدا پر شد.

ناگهان دیدم که بی‌اختیار از پنجره خم شده‌ام تا کوچه را نگاه کنم و آهسته و با وحشت گفتم: «خدای من، کاری کن که کوچه را نگاه نکرده باشم». بعد اضافه کردم: «خدایا کاری کن که موقع شستن شیشه‌ها مرتکب خطائی نشوم». سپس دعائی خواندم. با صدای آهسته به‌خواندن یک سرود مذهبی پرداختم و کمی احساس بهبودی کردم.

وقتی شستن پنجره‌های اتاق پدرم تمام شد بطرف سالن راه افتادم. «گردا» و «برت» در انتهای راهرو ظاهر شدند. پشت سر همدیگر می‌آمدند و لکنچه‌هاشان را بدست داشتند. برای شستن پنجره‌های اتاقهای خودشان می‌رفتند.

چهارپایه را کنار دیوار گذاشتم و دور شدم. آنها از برابرم گذشته و من سرم را برگرداندم من بزرگتر بودم ولی هیکل آنها از من درشت تر بود. چهارپایه را جلو پنجره سالن گذاشتم. به اطاق پدرم برگشتم تا لگنچه و کهنه‌ها را بردارم. آنها را در گوشه‌ای گذاشتم، قلبم به تپش افتاد، در را بستم و تصویرها را نگاه کردم. سه برادر، عمو، پدر و پدر بزرگ پدرم آنجا بودند. همه افسر و بالباسهای رسمی... تصویر پدر بزرگم را مدت بیشتری نگاه کردم: او سرهنگ بود و می‌گفتند که من شبیه او هستم.

پنجره را باز کردم و روی چهارپایه رفتم. باد و باران داخل شد. من قراولی بودم که در خطوط پیشین جبهه ایستاده بودم و در میان طوفان نزدیک شدن دشمن را می‌پائیدم صحنه عوض شد. خود را در حیاط سربازخانه‌ای دیدم: افسری تنبیهم کرده بود. افسری چشمان براق و چهره لاغر پدرم را داشت و من خبردار ایستاده بودم و می‌گفتم:

– Javohl, Herr Hauptmann!

ستون فقراتم خواب رفت. کهنه‌ای که در دست داشتم با قوتی ماشینی روی شیشه رفت و آمد می‌کرد و من با لذت نگاه‌های انعطاف‌ناپذیر افسران خانواده‌ام را روی شانه‌ها و در پشتم احساس می‌کردم. وقتی که کارم تمام شد چهارپایه را به انبار بردم، برگشتم و لگنچه و کهنه‌ها را برداشتم و به آشپزخانه رفتم.

مادرم بی‌آنکه برگردد گفت:

– اسباب‌کارت را زمین بگذار و دستهایت را بشوی.

بطرف ظرفشویی رفتم، مادرم کنار رفت، دستهایم را در آب فرو بردم، آب گرم بود، پدرم اجازه نمی‌داد که با آب گرم دست بشوئیم و من با صدای آهسته گفتم:

– این آب که گرم است!

مادرم آه کشید، لگنچه را گرفت و بی‌آنکه کلمه‌ای بگوید آنرا در ظرف شویی خالی کرد و شیر را باز کرد.

من صابون را برداشتم، مادرم کنار رفت و در حالیکه کمی پشت بمن داشت دست راستش را به کنار ظرفشویی تکیه داده و به بوفه خیره شده بود. دست راستش کمی می‌لرزید.

وقتی که دست شستم تمام شد مادرم شانه را بمن داد و بی‌آنکه مرا نگاه کند گفت:

- سرت راشانه کن.

بطرف آئینه كوچك بوفه رفتم . صدای لگن رختشوئی را كه مادرم در ظرفشوئی می گذاشت شنیدم . خودم را در آئینه نگاه كردم و از خود پرسیدم : «آیا من به پدر بزرگم شبیه هستم یا نه؟» برای من مهم بود كه بدانم . چون در صورت شباهت می توانستم امیدوار باشم كه روزی مثل او سرهنگ شوم .
مادرم در پشت سرم گفت :

- پدرت منتظر تو است.

شانه را روی بوفه گذاشتم و بدنم به لرزه افتاد .
مادرم گفت :

- شانه را روی بوفه نگذار .

دو قدم بطرف من آمد ، شانه را برداشت و آنرا با پیش بندش پاك كرد و در كشو بوفه گذاشت . من نومیدانه او را نگاه كردم . نگاهش روی من لغزید ، پشتش را بمن كرد و دوباره در جای اول خودش ، در مقابل ظرفشوئی قرار گرفت . من خارج شدم و آهسته بطرف دفتر پدرم به راه افتادم . در راه و دوباره به خواهرهایم برخوردم . نگاه موزیانه ای بمن انداختند و من فهمیدم كه آنها حدس زده اند من به كجا می روم . جلو در دفتر ایستادم . بشدت كوشیدم تا از لرزش خودم جلو گیری كنم . در زدم . صدای پدرم فریاد زد : «داخل شوید.» در را باز كردم ، آنرا بستم و خبردار ایستادم .

بلافاصله سرمای شدیدی از لباسهایم رد شد و تا استخوانم نفوذ كرد . پدرم پشت میزش روبه پنجره تمام گشوده نشسته بود . پشتش بمن بود و تكان نمی خورد . من بی حرکت و خبردار بجا ماندم . موجهای باران با ضربه های ناگهانی باد داخل می شد و دیدم كه جلو پنجره حوضچه كوچكى از آب باران درست شده است . پدرم با صدای مقطعش گفت :

- بیا بنشین .

من پیش رفتم و درست چپا و روی صندلی كوچك کوتاهی نشستم . پدرم صندلیش را گرداند و به من نگاه كرد . حلقه چشمهایش باز هم گودتر از همیشه بود . چهره اش بقدری لاغر بود كه می شد عضلاتش را یكى یكى شمرد . چراغ كوچك روی میز تحریرش روشن بود و من از اینکه در تاریكى بودم احساس خوشحالى می كردم .

- سردت است؟

- خیر پدر.

- امیدوارم - که - نلرزی.
- خیر پدر .
- متوجه شدم که خود او هم بزحمت از لرزیدن جلوگیری می کند .
- صورت و دستهایش کبود شده بود.
- پاك کردن - شیشه ها را - تمام کردی؟
- بلی پدر.
- حرف - زدی؟
- نه پدر.
- سرش را با پراکندگی خم کرد و چون چیزی نمی گفت من اضافه کردم:
- يك سرود مذهبی خواندم.
- او سرش را بلند کرد و بالحن مقطعش گفت :
- فقط - به سؤالهای من - جواب بده.
- بلی پدر.
- دوباره سؤالهایش را از سر گرفت ولی برحسب عادت وبا حواس پرتی:
- خواهرهایت - حرف - زدند؟
- نه ، پدر .
- آیا - آبرا - ریختی؟ ...
- نه ، پدر.
- آیا - به کوچه - نگاه کردی؟
- لحظه ای تردید کردم:
- خیر، پدر.
- به من خیره شد:
- خوب دقت کن - آیا به کوچه - نگاه کردی؟
- خیر پدر .
- او چشمهایش را بست. حتماً حواس پرتی شدیدی داشت والا مرا باین سادگی رها نمی کرد.
- سکوتی برقرار شد . هیکل بلند و خشکش را روی صندلی تکان داد
- موجی دیگر از باران وارد اطاق شد و من حس کردم که زانوسیم خیس شده
- سرما تنم را سوراخ می کرد. اما آنچه زجرم می داد سرما نبود بلکه ترس از این بود که پدرم متوجه لرزیدن من بشود.
- رودلف ، با تو حرف دارم.

— بلی پدر.

سرفه‌ای سینه‌خراش تکانش داد. بعد به پنجره نگاه کرد و من حس کردم که می‌خواهد آنرا ببندد. ولی تغییر تصمیم داد و دوباره گفت:

— رودلف — می‌خواستم راجع به آتیه‌ات — باتوصیبت کنم.

— بلی، پدر!

مدت درازی ساکت ماند و چشم به پنجره دوخت. دستهایش از سرما کبود شده بود. اما بخود اجازه نمی‌داد که حرکتی کند.

— قبلاً — يك دعا — می‌خوانیم.

از جا برخاست و منهم فوراً برخاستم. بسوی مسیح که پشت صندلی كوچك کوتاه بدیوار آویزان بود رفت و روی کف اطاق زانو زد. منهم بنوبه خود، نه در کنار او، بلکه پشت سرش زانو زدم. او صلیب کشید و دعای «پدرما» را آهسته و شمرده، بی آنکه حتی يك سیلاب آن ناقص باشد، شروع کرد. وقتی که دعا می‌خواند صدایش مقطع نبود.

به هیکل خشك و راستی که جلو من زانو زده بود خیره شده بودم و مثل همیشه احساس می‌کردم که دعاهاى من قبل از اینکه متوجه خدا باشد متوجه او است.

پدرم با صدای محکمی گفت: «آمین» و بلند شد.

منهم بلافاصله برخاستم. او دوباره پشت میز تحریرش نشست:

— بنشین.

من باز روی صندلی كوچك نشستم. شقیقه‌هایم می‌کوبید. مدتی طولانی مرا نگاه کرد و این احساس غیر عادی در من پیدا شد که او جرئت حرف زدن را ندارد. در اثنائی که او دچار تردید بود باران ناگهان قطع شد. چهره پدرم باز شد، و من پی‌بردم که الآن چه خواهد شد. پدرم برخاست و پنجره را بست: خداوند نیز به تنبیه پایان داده بود.

پدرم به جای خود نشست و بنظرم رسید که جرئت خود را باز یافته است. گفت:

— «رودلف — تو سیزده سال داری — و درس‌نی هستی — که باید بفهمی —

تحت توجهات خداوند — تو با هوش هستی — و بر اثر کوششهای من...»

و ادامه داد:

«... یا بهتر بگویم — به فیض چراغی که خداوند — برای تعلیم و

تربیت تو — سر راه من قرار داده — تو در مدرسه — شاگرد خوبی هستی — چون

من بتو یاد داده‌ام. که وظایف را - با کمال دقت (همانطور که شیشه‌ها را پاک می‌کنی) انجام دهی. »
لحظه کوتاهی خاموش شد و دوباره با صدای قوی و تقریباً با فریاد تکرار کرد:

- با کمال دقت! ... »

من فهمیدم که باید حرف بزنم و با صدای ضعیفی گفتم: « بلی پدر. »
از وقتی که پنجره بسته شده بود، احساس می‌کردم که اطاق منجمدتر است.
- پس الآن - آنچه را - که برای آتیه‌ات - تصمیم گرفتم - بتو می‌گویم. و ادامه داد:

« ولی می‌خواهم - دلائل تصمیم مرا - بدانی و بفهمی. »

سکوت کرد، دستهایش را به هم دیگر فشرد و لبانش شروع به لرزیدن کرد.
- رودلف! در گذشته - من لغزشی مرتکب شده‌ام.
من حیرت زده اورا نگاه کردم.

« و برای اینکه تصمیم مرا بفهمی - باید ... امروز باید - لغزش خودم را - بتو بگویم - لغزش - رودلف - گناهی چنان بزرگ - چنان هولناک که نمی‌توانم - که نباید امیدوار باشم - که خداوند مرا ببخشد - لا اقل در این دنیا ... »

چشمهایش را بست. تشنجی لبانش را لرزاند و چنان حالت نومیدانه‌ای بخود گرفت که بغض گلویم را فشرد و چند لحظه از لرزیدن باز ایستادم.
پدرم باز حمت دستهایش را ازم باز کرد و آنها را گشوده روی زانوهایش گذاشت:

« تو باید درک کنی - چقدر برای من دردناک است - که خودم را در برابر تو - اینهمه کوچک و حقیر کنم. ولی شکنجه‌های من اهمیتی ندارند - من بسیار ناچیزم. »

چشمانش را بست و تکرار کرد:

- من بسیار ناچیزم.

این جمله برگزیده او بود و مانند هر دفعه‌ای که او این جمله را به زبان می‌آورد خودم را آزرده و گناهکار احساس کردم، چنانکه گویی بسبب وجود من موجود نیمه‌خدائی نظیر پدرم ناچیز شده بود. »

چشمانش را باز کرد و به فضای خالی خیره شد:

« رودلف! مدتی - یا دقیق‌تر بگویم - چند هفته - پیش از تولد تو - من

مجبور شدم - برای کارهایی که داشتم...

و با تنفر ادامه داد:

«... به فرانسه - به پاریس بروم...»

ساکت شد، چشمانش را بست و همه آثار زندگی چهره‌اش را ترك گفت:

«رودلف، پاریس پایتخت فسق و فجور است!...»

ناگهان روی صندلی اندامش را راست کرد و چشمانش را که از کینه شعله‌ور بود بمن دوخت.

«می فهمی؟...»

من نفهمیده بودم اما نگاهش وحشت زده‌ام کرد و با صدای خفهای جواب دادم: «بلی پدر.»

با صدای آهسته ادامه داد:

«خداوند، در اوج خشمش به جسم و روح من نظر انداخت.»

به خلاء خیره شد و بالحن تنفر بی حدی گفت:

«من مریض شدم. خودم را درمان کردم و معالجه شدم. اما روح هرگز معالجه نمی شود.»

و ناگهان فریاد زد:

«نمی بایستی درمان شود!»

سکوتی طولانی برقرار شد، بعد گوئی از نو متوجه شد که من آنجا هستم. بی اختیار پرسید:

— می لرزی؟

— نه پدر.

ادامه داد:

«به آلمان - برگشتم. پیش مادرت - به لغزش‌هایم اعتراف کردم. از آن پس تصمیم گرفتم - که گذشته از لغزش‌های خودم - بار لغزش‌های فرزندانم - و زنم را - روی دوش خودم بگیرم - و هم برای آنها و هم برای خودم - از خداوند بخشایش بخواهم.

لحظه‌ای بعد، باز از سر گرفت و این بار، چنانکه گوئی دعا می خواند، صدایش دیگر مقطع نبود:

«و خلاصه به «باکره مقدس» قول دادم که اگر فرزندی که بدنیا می آید

پسر باشد، به خدمت او بگمارم.»

توی چشمانم نگاه کرد:

«با کره مقدس اراده کرد که فرزندم پسر باشد.»
حرکتی کردم که تهور بی سابقه‌ای در آن بود: از جا برخاستم
بی آنکه صدایش را بلند کند گفت:

— بنشین.

— پدر ...

— بنشین.

دوباره نشستم.

«وقتی که من تمام کردم تو حرف می‌زنی.»
گفتم: «بلی پدر» اما قبلاً می‌دانستم که وقتی او تمام کند من نخواهم
توانست حرف بزنم. ادامه داد:

«رودلف، از وقتی که توبه‌سنی رسیدی — که مرتکب لغزش شوی — من بار
آن لغزش‌ها را — یکی پس از دیگری — روی شانه‌های خودم گرفتم —
من از خداوند — برای تو — بخشایش خواستم. چنانکه گوئی خود من گناهکارم —
و بعد از این هم — تا وقتی که به سن رشد نرسیده‌ای — همین کار را خواهم کرد.
به سرفه افتاد.

«اما تو — رودلف — بنوبه خودت — وقتی که به درجه کشیشی رسیدی — اگر
دست‌کم — من تا آنروز زنده بودم — باید که تو — گناهان مرا — به دوش بگیری ...»
من حرکتی کردم و او فریاد زد:

«حرف مرا قطع نکن!»

دوباره به سرفه افتاد، اما این بار، با وضع جگر خراشی سرفه می‌کرد
و روی میز خم می‌شد ناگهان این فکر به مغزم آمد که اگر او بمیرد، من مجبور
نخواهم بود کشیش شوم.

چنانکه گوئی فکر مرا خوانده بود که گفت: «اگر من بمیرم.» و موجی
از شرم مرا فرا گرفت.

«اگر پیش از این که تو بدرجه کشیشی برسی — من بمیرم — ترتیب کار را —
با قیم آینده‌ات — داده‌ام — که مرگ من — باعث هیچ تغییری نشود. و بعد از مرگ
من هم — رودلف — بعد از مرگ من هم — وظیفه تو — وظیفه کشیشی تو — این خواهد
بود که در پیشگاه خداوند — برای من شفاعت کنی.»

گوئی منتظر جواب من بود: من نمی‌توانستم حرف بزنم. از سر گرفت:
«شاید رودلف — متوجه شده‌ای — که من اغلب با تو — سختگیر تر از خواهر
هایت — یا مادرت — بودم. اما بفهم رودلف — بفهم که تو — تو! — حق نداری —

می شنوی، حق! نداری - مرتکب لغزش شوی.
و با هیجان افزود:

«انگار که گناه خود من - کافی نبوده است - که باید همه در این خانه
- همه - همه تان - روز بروز این بار - این بار وحشتناک را - سنگین تر کنید!»
برخاست و در اطاق به قدم زدن پرداخت . و صدای اواز خشم می لرزید.
«اینست - آنچه شما برای من می کنید - شما مرا بیشتر به اعماق گناه
فرو می برید -! همه تان! - همه تان! هر روز مرا بیشتر غرق می کنید!...»
با خشم و از خود بی خود به طرف من آمد. حیرت زده او را نگاه می کردم.
تا آن روز هرگز مرا نزده بود.

در یک قدمی من ، ناگهان ایستاد ، نفس عمیقی کشید. صندلی مرادورزد
و خود را به پاهای مجسمه مسیح مصلوب انداخت. من بی اختیار از جا بلند شدم.
از بالای شانهاش گفت:

- همانجا که هستی باش . بتو مربوط نیست.
دعای «پدرما» را بالحنی آرام و کامل که مخصوص خودش بود آغاز کرد.
مدت درازی دعا خواند، بعد باز گشت و پشت میزش نشست و چنان
نگاه طولانی بمن انداخت که دوباره شروع به لرزیدن کردم.
- حرفی داری بگوئی؟

- نه پدر .

- فکر می کنم که حرفی داشتی؟

- نه ، پدر.

- خوب ، می توانی بروی!

برخاستم و خبردار ایستادم. با دست اشاره کوچکی کرد . بی آنکه
پشت باو کنم ، کمی برگشتم و بیرون رفتم و در را پشت سرم بستم...

ترجمه : امیر روحی - رضا سید حسینی

اكتاويو پاز در حال حاضر درخشانترین چهره ادبی مكزيك است . او كه فعالیت ادبی خود را در دهه چهارم این قرن آغاز کرده است هیچ گاه یازنایستاده و همواره به جستجوی راههای نو در شعر بوده است، از این جهت هم شاعران نسل خودش و هم شاعران جوان مكزيك او را به پیشکسوتی قبول دارند. شهرت پاز از مرزهای قاره اش فراتر رفته و به اطراف و اکناف جهان رسیده است و شاید بتوان او را همراه با پابلونرودا و خورخه لوئیس بورخس سه غول زنده ادب و فرهنگ امریکای لاتین دانست .

«سنگ آفتاب» منظومه معروف و ششصد خطی این شاعر قبلاً به فارسی ترجمه و در دفتر ششم جنگ اصفهان چاپ شده است .

۱ م.

شبانه

شب، چشمان اسبان که در شب می لرزند ،
شب، چشمان آب در کشتزاری خفته ،
شب در چشمان تو ، چشمان اسبان ، که در شب می لرزند ،
در چشمان آب پنهانی تو .

چشمان آب بر که ،

چشمان آب چاه ،

چشمان آب رؤیا .

سکوت وانزوا

چون دوحیوان کوچک به هدایت ماه
از این آبها می نوشند ،
از این چشمان .

اگر تو چشمانت را بگشایی
شب دروازه های خزه اش را می گشاید ،
قلمرو پنهانی آب دروازه هایش را می گشاید ،
آبی که از دل شب چکه می کند.

و اگر آنها را ببندی ،
رودی ، جریانی بی صدا و آرام ،
به درونت سیلاب می ریزد ، پیش می رود ، مکدرت می کند :
شب کرانه های روح را می شوید .

Octavio Paz اکتاویو پاز

ترجمه احمد میرعلائی

|| اسب و مرگ ||

از: ورکور

به داستانهای آنها زیاد گوش نمی کردم. داستانهای آنها گاهی مرا سرگرم می کرد اما غالباً به نظرم ابلهانه می رسید. گیلان کوچک مشروب را در میان دستهایم گرم می کردم و با شنیدن کلمه آخر، مثل آنها دیگر با صمیمیت می خندیدم. به نظرم می رسید که میزبانان هم درست کار می کنند. با این همه، وقتی ژان مارك برای صاف کردن سینه اش سرفه کرد، میزبان به او نگاهی انداخت. لبخندی زد و نشان داد که به حرف او گوش می کند.

ژان مارك گفت:

— داستان من واقعی است. من همیشه این بورژوازی شکم گنده که می بینید نبوده ام. من همیشه ناظر درآمد ساختمان ها نبوده ام. آرشیو فکت فعالی بودم که رفقایم مرا به علت فانتزی زیادی که در کارهایم بود خیلی دوست داشتند. ناپایداری صفت فانتزی خارق العاده است.

آن روز ... یا بهتر بگویم، آن شب، پنج یاشش نفر بودیم که در «بالزاک» مشروب زیادی خورده بودیم و خوب آواز خوانده بودیم. می دانید که «بالزاک» در کوچه «هنرهای زیبا» است و شراب قرمز مثل آب خورده می شود ...

موریس با اندوه گفت:

— خورده می شد.

ژان مارك گفت:

— به صورت اول در می آید. مادر طول بولوار «سن ژرمن» گردش می کردیم. نیمه شب بود ... یک ساعت بعد از نیمه شب بود. در صدد بودیم کاری بکنیم، کار خنده داری بکنیم. تاکنون نفهمیده ام ارا به چطور آنجا پیدا شد: یک ارا به خالی با اسبش که به درختی بسته شده بود، نه ارا به رانی بود و نه چیزی. اسب چاق خوبی

بود که سرش را خم کرده بود و ایستاده به خواب رفته بود. اسب را باز کردیم ، خیلی آرام به دنبال ما آمد ، مثل اسبهایی که فکر می کنند هر کاری که از آنها خواسته شود در عین حال که اندکی شکفت است ، کاملاً طبیعی هم هست. ما به نوبت سوارش می شدیم و کسانی که سوار نبودند او را با سرو صدا و حرکات خود تحریک می کردند. من حتی موفق شدم بدوانمش ، او ، مدت زیادی نه: فقط ده یا دوازده متر. اگر به اختیار خودش می گذاشتیم کند می کرد و کند می کرد تا آن که می ایستاد و سرجایش به خواب می رفت. نمی دانم چقدر راهش برده بودیم. راستش به زودی از دستش خسته شدیم اما نمی دانستیم آنرا چه کنیم. اصلاً صحبت این نبود که برویم و آن را به اربابش ببندیم: راه خیلی دور بود. به کوچه «آسا» یا کوچه «فلورو» رسیده بودیم.

آن وقت بود که فکری به خاطر می رسید. کوچه «ئویسمن» را که بلدید. تاریک ترین کوچه پاریس است. یک کوچه کاملاً بورژوایی است: باید بدانید که خانه های دو طرفش در یک زمان و همه با سنگ و به سبک بورژوایی ساخته شده است حتی یک دکان ندارد ، فکر نمی کنید که یک کوچه بدون دکان (بدون هیچ گونه دکان) چه قدر حزن انگیز می شود. هیچ کس از آن نمی گذرد. کوچه ای خاکستری ، مصنوعی و آکنده از خود پسندی و پیوسته خالی است. کوچه دربان ها است ، دربان های باترینی که هیچ گاه در آستانه در آشکار نمی شوند. ناگهان فکر کردم که موفقیت نصیب شده که از این کوچه انتقام بگیرم. حداقل از یک دربان انتقام بگیرم. مهم نیست کدام یک.

اسبان را به آنجا بردیم. زنگ دری را به صدا درآوردیم. در آهنگی باشکوهی بود و شیشه های بزرگ داشت. اسب را وارد کردیم ، تا جلوی اتاق دربان پیش راندیم. یکی از ما با صدایی خیلی بلند ، مانند مستأجری که دیر آمده باشد با صدائی اندکی شیبه مانند گفت:

— اسب !

اسب را آنجا گذاشتیم و بیرون آمدیم. از بقیه اش دیگر چیزی نمی دانم. این ماجرا ظاهر زیاد خنده داری ندارد اما ... فقط اندکی نیروی تخیل کافی است. کافی است که اسب را تنهای تنها ، بی حرکت ، با ظاهری ابلهانه و اندکی احمقانه در حال تصور کرد. و دربان را که این اسم عجیب را می شنود و این مستأجر را به خاطر نمی آورد. پنجره اش را باز می کند ، این را می بیند ، یک اسب واقعی را و سر درازش را که چشم اندوه گینش را متوجه او می کند. دربان یک لحظه در عالم نیمه بیداری با خود فکر می کند که اسبها آیا اکنون

واقعاً وقتی به اقامتگاه خود بازمی گردند اسمشان را هم می گویند ... من از بیست سال پیش که این ماجرا روی داد هر بار که به آن فکر می کنم شاد می شوم.

میزبان ما جامش را به زمین گذاشت و گفت :
 - حالا من بهترین داستان را درباره هیتلر برایتان تعریف می کنم.
 این حرف بی ربط به نظرم عجیب آمد .
 او ادامه داد :

- اساساً همان داستان است ، به همین جهت به آن فکر می کنم . این هم يك داستان واقعی است . «ز» آنرا برایم تعریف کرده ، او خیلی خوب «برکر» را می شناسد . این امر دلیل آن نیست که داستان واقعی باشد ، اما من اطمینان دارم که واقعی است . زیرا این داستان پایانی ندارد . داستان وقتی تخیلی باشد مردم برایش پایانی پیدا می کنند .

ماجرای واقعی روی داد که هیتلر در سال ۴۱ به پاریس آمد . خودتان می دانید . ساعت پنج صبح بود . او به اینجا و آنجا رفت . عکس زننده ای - زننده برای ما وجود دارد که او را روی تراس قصر «شای یو» نشان می دهد . جلوی یکی از زیباترین شاید هم جلوی زیباترین مناظر شهری جهان . و تمام پاریس زیر پایش . پاریس خفته که نمی دانست هیتلر نگاهش می کند .

او همچنین خواست که به او پرا ، به سالن آن هدایت شود . سالن او پرادر ساعت شش صبح ... تصورش را بکنید ... او در لژ رئیس جمهوری ظاهر شد و در آنجا نشست . تنهای تنها در این لژ نشست ، تنهای تنها در این سالن ، در ساعت شش صبح . نمی دانم این موضوع برای شما معنایی دارد یا نه . اما من آنرا هیجان آور می دانم ، این دیدار از پاریس را هیجان آور می دانم . مردی که پاریس را فتح کرده اما خوب می داند که این شهر را فقط هنگامی که در خواب است می تواند تصرف کند ، و در خلوت غبار آلود سپیده دم می تواند در او پرا ظاهر شود ...

اما اینها همه بعد اتفاق افتاد . چیزی که می خواهم برایتان تعریف کنم ابتدا ، به محض ورود او اتفاق افتاد . بره کر بود که از او استقبال کرد ، بره کر غم انگیز که هیتلر او را میکلانتر خود می خواند ، پیشوا به او گفت :

- قبل از هر چیز مرا به جایی ببر که بیست سال پیش زندگی می کردی .

ابتدای خواهم بینم کجا کار می کردی، می خواهم آتلیهات را در موئپارناس بینم. آنوقت اتومبیل به سوی کوچه «کامپاین پرومیر» یا کوچه «بواسوناد». — درست نمی دانم کدام يك، به هر حال به سوی یکی از این کوچه ها — به حرکت درآمد. بره کر اندکی تردید کرد، اندکی به این سو و آن سو زد، خیلی چیزها از بیست سال پیش عوض شده بود. به هر حال نوعی در بزرگ ماشین رو را تشخیص داد. پیاده شدند و در زدند.

به نظرم می رسد که شما باید تخیلتان را مانند ماجرای دربان واسپ به کار بیندازید. این بار دیگر دربان نبود، بلکه پیرزن مراقبی بود. در را از همان اتاق دربان نمی شد باز کرد، باید مراقب پائین می آمد این ضربه های مصرانه او را بیدار کرد، زن اندکی لرزان از خود پرسید چه روی داده است، بالاخره پیرزن بیمناک، با يك زن مسافر، از طبقه خود که هنوز تاریک بود پائین آمد، با دستهای پیر خود قفل درشت نافرمان را پیش از آن که بتواند باز کند اندکی دستمالی کرد ...

آنوقت در را باز کرد، نگاه کرد. و دید ...

هیتلر است

تمام ماجرا همین است... اما حیرت آوراست و حرف زیادی دارد، زیرا واقعاً نقل فریاد وجشتناك پیرزن و ذکر اینکه او چگونه با شتاب در را به روی این شبخ باور نکردنی بست بی فایده است. درست مثل اینکه شیطان را دیده باشد. ممکن بود آلمانی های دیگری باشند؛ در این صورت او قطعاً می ترسید و می گفت: «اینجا آمده اند که چه کنند؟» اما می گذاشت که آنها وارد شوند — در این حال حتماً می لرزید — اما بالاخره اینطور می شد. یا تصور کنید که فرانکو یا موسولینی بودند. زن به این سرعت آنها را نمی شناخت و باز هم در را با این فریاد هراس آلود نمی بست. نه، نه، خوب می بینم چیزی که او پشت در دید همان قدر هولناك، همانقدر نفرت آور و ترسبار بوده که خود مرگ، خود مرگ باداس و کفنش و لبخندش در میان آرواره های بی لب.

ترجمه: قاسم صنعوی

هنر و اجتماع ART & Society

مقدمه

از: هربرت رود^۱

هیچیک از انواع تلاشهای انسان به پایه هنرهای پلاستیک دیرپا نبوده و از چیزهایی که از آسیب زمان مصون می ماند، هیچیک تا به این پایه به عنوان مفتاح اسرار تاریخ تمدن جایز اهمیت نیست. هزاران سال است که دانش ما در خصوص عادات و عقاید انسان حاصل استنتاجهایی است که از آثار هنری می شود و در مقایسه با تاریخ جهان دیرزمانی نیست که ضوابط نوشته به یاری مامی آید. هر چند که این بقایای احساس و بیان به سبب اطلاعاتی که به مامی دهد مورد بررسی بسیار قرار گرفته، با این همه ماهیت واقعی فعالیتی که ما زیبایی شناسی می نامیم و موجب پیدایش این قبیل آثار بوده همچنان بصورت يك مسئله روانشناسی باقیمانده است. و موضوع پیدایش هنر در اجتماع و ماهیت روابطی که بین اجتماع و آفرینندگان آثار هنری موجود است از این هم کمتر مورد توجه قرار گرفته است. قصد من آنست که کوشش خود را در این کتاب صرف بررسی مسئله دوم کنم.

بررسی این موضوع به قدر کفایت و به نحو شایسته تنها در اثری به وسعت و نوع يك دائرة المعارف میسر است. تاریخ هنر می بایست سراسر مورد بررسی قرار گیرد و مرحله به مرحله نشان داده شود که چگونه هر شیوه و نحله ای نتیجه ای از شرایط طبیعی و اقتصادی مکان و زمان خاصی بوده و چگونه هنر، به عنوان یکی از راههای بیان دانش و اشتیاق بشر در نسج کلی فرهنگ بارز روز بافته شده است. يك چنین وظیفه ای که در واقع تفسیر و تعبیر تاریخ در تمام جلوه های

فرهنگی آن خواهد بود، بی گمان روزی توسط نابغه برجسته‌ای انجام خواهد شد. در حال حاضر باید به هدف‌هایی متواضعانه‌تر اکتفا کنیم. بنابراین قصد من پژوهش ماهیت کلی روابطی است که بنابر قاعده باید در هر دوره بین شکل جامعه و صورت هنر آن عصر وجود داشته باشد و این مسئله‌ایست که در حد خود وسیع بوده و باید در خصوص آن به پاره‌ای تعریفات مقدماتی پردازم. ابتدا لازم است که هنر به عنوان یک عامل اقتصادی را - یعنی تا آنجا که کیفیتی است مربوط به اشیایی که برای ارضای نیازمندیهای عملی تولید شده‌اند - از هنری که بیان ایده‌آلها و اشتیاقهای روحی و افسانه‌ای بشر است، یعنی جلوه ایدئولوژیکی هنر، تمیز داد. درست است که جلوه‌های ایدئولوژیکی هنر نیز به تعبیری انعکاسی از روشهای معمول تولید اقتصادی است. ولی مثلاً عواملی که در قرون وسطی باعث ساختن کلیساها شد الزاماً همان عوامل تعیین‌کننده شکل خاص آن کلیساها نبوده و ممکن است نماینده مسیرهای مشخص تحول بوده باشد.

ماهیت اصلی هنر را نه در ساختن اشیایی می‌توان یافت که جوابگوی نیازمندیهای عملی زندگی است و نه در بیان افکار مذهبی یا فلسفی، بلکه می‌توان آن را در توانایی هنرمند به آفرینش جهانی جامع وقائم بالذات یافت که نه جهان احتیاجات و امیال عملی است و نه دنیای رؤیا و خیال، بلکه جهانی است جامع این اضداد یعنی نمایشی است قانع‌کننده از تمامی تجربه‌ها. و در نتیجه یک طرز تجسم ذهنی احساس فرد است از جلوه‌ای از حقیقت کلی هنر همانست که بنا به پسند معمول تلاش دیالکتیکی نامیده می‌شود و تزی مثلاً تر عقل را با آنتی‌تر آن مثلاً تر تخیل در برابر هم گذاشته و واحد جدیدی که سنتز است و در آن اضداد با هم به توافق و هم‌آهنگی می‌رسند پدید می‌آورد.

شکلهای مختلفی که اجتماع به خود گرفته و صورتهای هنر مربوط به هر یک از این شکلهای تا حدودی توسط جامعه شناسها مورد مطالعه قرار گرفته است، و برپدیده‌هایی که موضوع بررسی ماست نوعی نظم تحمیل شده است. برداشت شخص من بیشتر استقرایی است. به این معنی که بررسی خود را با تزی شروع می‌کنم که امیدوارم آن را به اثبات برسانم. و این تر در خصوص ماهیت هنر و نقش آن در اجتماع است. به اندیشه من، ما در راه تحول تمدن خود به بحرانی رسیده‌ایم که در آن ماهیت هنر در معرض خطر ناپدید شدن در تاریکی ناشناختگی بوده و هنر خود به سبب استفاده ناصحیحی که از آن می‌شود روبه‌تباهی است.

مسئله فقط بی‌اعتنایی و بی‌علاقگی نسبت به هنر نیست. زیرا همچنانکه تاریخ هنر در انگلستان شهادت می‌دهد، پایداری هنر در برابر بی‌اعتنایی بسیار است. مسئله بیشتر بر سر آن است که هنر به‌زور به‌دادن نتایج اخلاقی ساختگی کشانیده شود، بر سر آنست که هنر که ناموسی‌جلی مبتنی بر درک مستقیم و غیر استدلالی است با روشهای گوناگون قضاوت عقلانی مغشوش شود، بر سر آنست که هنر نه‌فقط تابع مکاتب و مذاهب سیاسی، بلکه پیرو نظرات فلسفی شود. حال آن که به‌اندیشه‌من هنر تلاشی مستقل است که مثل تمام تلاشهای ما از شرایط مادی وجود تأثیر می‌پذیرد ولی به‌عنوان نوعی دانش، حقیقت و در عین حال هدف خویش است. البته ناچار با سیاست، مذهب و تمام انواع دیگر عکس‌العمل ما در برابر سرنوشت انسانی‌مان روابطی دارد. ولی به‌عنوان یک شکل عکس‌العمل به‌کلی متمایز بوده و به‌استقلال در پدیده‌ای که ما تمدن یا فرهنگ می‌نامیم دخالت دارد.

پرداختن به هنر و لذت بردن از آن عملی فردی است. هنر به‌صورت تلاشی انفرادی آغاز می‌شود. و تنها زمانی که اجتماع این قبیل تجربه‌ها و چشیدنهای فردی را باز می‌شناسد، می‌پذیرد و جذب می‌کند، هنر در نسج اجتماعی بافته می‌شود.^۱

اجزاء نگاره فرهنگ، هر قدر هم که این نگاره خود رنگ همگانی داشته باشد، نتیجه تلاش بسیار افراد معدودی است و ارزش آن نگاره تابع ظرافت و دقتی است که حاکم بر نظم روابط بین هنرمند و اجتماع است. به‌طوری که خواهیم دید هنر در اصل نیروئی غریزی است و غرایز چنانند که اگر بیش از اندازه با حربه منطق و سنجش عقلانی روبرو گردند ممکن است خود را به‌داخل لاک ناخودآگاهی فروکشند بحث خود را با این فرض آغاز می‌کنم که هنر تنها در شرایط محیطی مساعد، یعنی سازگاری اجتماعی و اشتیاق و والاگرایی فرهنگی

۱ - Patterns of culture تألیف Ruth Benedict (لندن ۱۹۳۵)

صفحه ۲۵۳ اجتماع به معنی کامل آن که در این مجله مورد بحث ما قرار گرفت، هرگز چیزی جدا از افرادی که آن را می‌سازند نیست. هیچ فردی نمی‌تواند بدون وجود فرهنگی که خود عضو آن است و در آن شرکت دارد، به آستانه امکانات و توانائی‌های خود برسد و به‌عکس در هیچ تمدنی نمی‌توان جزئی یافت که اگر به دقت مورد تحلیل قرارگیرد نتیجه تلاش یکی از افراد عضو آن تمدن نبوده باشد.

ممکن است تحول یابد و چیزی نیست که بتوان مثل يك گواهی آبرو و حیثیت بر فرهنگی تحمیل کرد. در واقع مثل جرقه ایست که در زمان مناسب بین دو قطب متضاد فرد و اجتماع جستن می کند. و بیان فردی رمز و سمبول یا افسانه ایست که اجتماع پذیرفته است.

ابتدا نقش هنر را در جامعه های بدوی بررسی می کنم و سپس به انواع سازمانهای اجتماعی بالاتر و تکامل یافته تر که در طی تاریخ به تناوب ظاهر می شود می پردازم. از آنجا که برای بررسی مسئله مجال بسیار ندارم به انواع عمده جامعه اکتفا کرده و نخواهم کوشید که روابط پیچیده نیروها را در اینگونه جوامع تعقیب کنم. ایدئولوژی هر دوره را مفروض گرفته و خواهم کوشید روابط دو جانبه بین ایدئولوژی و هنرمند را مورد تحقیق قرار دهم. در اکثر موارد ایدئولوژی يك دوره در دل مذهب یا به بیان کلی تر در اساطیر آن دوره نهفته است. مع هذا پیوسته این خطر موجود است که آمیزش و ترکیب دو جلوه از يك فرهنگ یعنی هنر و اساطیر آن را در يك نقطه قانونی لازم و کلی بپنداریم و هر چند که این گونه ترکیب و آمیزش در مراحل مهم تاریخ جهان - در یونان باستان، در اروپای قرون وسطی یا در هند بودایی - رخ داده است به هیچ روی آنقدر که يك مطالعه سطحی ما را احتمالا به فرض آن تشویق می کند عمیق نیست و در دوره های دیگر مدارك و قرائین آشکاری برخلاف چنین تعمیمی حکم می کند. اینجا ممکن است نقل عقیده يك انسانشناس برجسته در این خصوص موجب مزید اطمینان خوانندگان باشد. و باید دانست که انسانشناسان هنر را کمتر به عنوان پدیده ای مستقل تلقی کرده و به ندرت آن را غیر از یکی از اجزاء فرهنگی فرعی يك تمدن می دانند، خانم دکتر روت بندیکت می گوید: «از نظر تاریخی تحولات بزرگ هنری اغلب به طور مشخصی از انگیزه های مذهبی جدا بوده است. هنر را اغلب می توان به کلی از مذهب جدا نگه داشت و این حتی در مواردی که هر دو یعنی هنر و مذهب به غایت تحول یافته و در جهت کمال پیش رفته باشد صدق می کند.» و در تأیید این مطلب به ذکر نمونه هایی از تمدنهایی که خود بررسی کرده می پردازد. «نزد قبایل پوئبلو^۱ اشکال هنری چه در

۱ - Pueblo سرخپوستان جنوب غربی ایالات متحده امریکایی که در

دهکده هایی زندگی می کنند که هر يك از نظر سیاسی و مذهبی مستقلند. فعالیت عمده شان کشاورزی است و در بافتن منسوجات پنبه ای و ساختن وسایل سفالی مهارت دارند که با نقوش هندسی جالبی تزئین می شود.

ساخته‌های سفالی و چه در فرآورده‌های نساجی، همه‌جا حکایت از آبرو و احترام خاص هنرمند می‌کند. حال آنکه کاسه‌های مخصوص تشریفات مذهبی که توسط روحانیون حمل می‌شود، یا در روی مذبح قرار می‌گیرد از جنسی نامرغوب است و تزئینات آن خام و نازیباست. موزه‌هایی سراغ داریم که اشیاء مخصوص تشریفات مذهبی مربوط به اقوام جنوب غربی را به دور می‌ریزند زیرا این وسایل از نظر مهارت و استادی بسیار پائین‌تر از معمول است. سرخپوستان زونی^۱ می‌گویند: «در تشریفات مذهبی مهم آنست که چیز کی آنجا باشد» یعنی ضروریات مهم مذهبی هر گونه نیازی را به کارهای هنری به کنار می‌زند. این شکاف میان هنر و مذهب از خصوصیات منحصر بفرد قبایل پوئبلو نیست. همین تمایز وجدایی بین هنر و مذهب، هر چند به علتهای مختلف، نزد قبایل امریکای جنوبی و سیبری موجود است. آنها نیز مهارت هنری خود را در خدمت مذهب به کار نمی‌برند. بنابراین به جای اینکه به پیروی از پاره‌ای منتقدان قدیمی منشاء هنر را در مذهب، یعنی موضوعی که از نظر محلی دارای اهمیت زیاد است جستجو کنیم بهتر است وسعت و حدود این وابستگی دوجانبه را تحقیق و نتایج این آمیزش و ترکیب را در هنر و مذهب بررسی کنیم^۲.

مدرک آمریکایی که توسط دکتر بندیکت ارائه می‌شود البته ممکن است به شهادت جامعه‌های متمدن‌تر به اثبات برسد. «پیکار بزرگ تخریب شمایل^۳ که در قرون هفتم و هشتم میلادی نزدیک بود به انهدام مسیحیت بینجامد در روشن شدن این مسئله کمک بزرگی است. صرف نظر از مسیحیت، ایران و اسپانیا دو شاهد بزرگ برای امکان تنافر وجدایی هنر و مذهبند. به خصوص اسپانیا نمونه بسیار جالبی است زیرا قرن‌ها میدان رقابتهای دو فرهنگ اسلامی و مسیحی بوده است که یکی باعث ایجاد هنر قدیمی درخشانی بوده است که به کلی از مذهب بیگانه بود و دیگری در همان شرایط اقتصادی و طبیعی موجب پدید آمدن هنری به تمام معنی مذهبی گردید.

به این دلیل است که به اندیشه من دلایل و شواهد کافی برای پذیرفتن ماهیت دیالکتیکی هنر موجود است. هنر را نباید به عنوان یک فرآورده فرعی تحول اجتماعی دانست، بلکه یکی از عناصر اصلی و ابتدایی است که در تشکیل اجتماع نقش مهمی بر عهده دارد. به طوریکه دکتر بندیکت مصرانه تأکید

1- Zuni

۲- از کتاب، Patterns of culture

3- Iconoclastie Controversy

می‌کند. فرهنگها متنوعند، و این تنوع «تنها حاصل سهولت ساختن و پرداختن و یا نفی و دور انداختن جلوه‌های ممکن وجود توسط اجتماع نیست. بلکه بیشتر حاصل درهم بافتگی پیچیده و یژ گیهای اجتماع است» نتیجه اینکه ممکن است درحین تفکیک عناصری از فرهنگ که هنر می‌نامیم، موقتاً نقش کلی آن را از نظر دور داریم. به طوریکه فروید درمورد مشابهی بیان داشته‌است اگر به‌منظور تحقیق، یک فعالیت روانی مثل خواب (یا هنر) را از کلیه اعمال مغزی دیگر جدا سازیم خواهیم توانست قوانین حاکم بر آن را کشف کنیم. ولی اگر آن فعالیت روانی را دوباره درجای خود قرار دهیم باید منتظر باشیم که یافته‌های خود را در تماس با نیروهای دیگر مغشوش بیابیم.

به همین دلیل است که نمی‌کوشم. موضوع را به شیوه کنت^۱ یا اسپنسر^۲ بررسی کنم، بهترین راهی که می‌توانم پیش گیرم آنست که دوره‌های نمونه‌ای انتخاب کرده و آنگاه رابطه هنر هر دوره را با سایر جلوه‌ها و خصوصیت‌های فرهنگی معین کنم.

هرگز ادعا نمی‌کنم که بتوانم در زمینه‌ای چنین بارور عمیق شوم. منظور اصلیم دفاع از اهمیت آنست. زیرا بسیار سهل انگاشته شده و اگر اهمیت آن یکسره انکار نشده، دست کم اغلب به بی‌اعتنایی و تجاهل بر گزار شده است. برداشت کلی و عمومی در انگلستان و ایات متحده، در نوشته‌های نویسنده پر خواننده‌ای مثل ولز^۳ منعکس است. این جامع‌العلوم جدید در دو کتاب قطور یکی «کلیات تاریخ» و دیگری «کاریا ثروت و سعادت نوع انسان»، کلیه فعالیتها و تلاشهای نوع بشر را بررسی می‌کند، یا بهتر است بگوییم خواسته است بررسی کند. در این دو اثر می‌بینیم که هنر در مقامی سزاوار جای ندارد. در کتاب اول (که نام شکسپیر بر حسب اتفاق، آنهم فقط در حاشیه ذکر شده است.) در پنج شش جابه‌هنرهای پلاستیک اشاره شده و در یکی از موارد دلیل این سهل انگاری نسبی به این طریق بیان شده است: «فرآورده‌های هنری، برخلاف اندیشه فلسفی و کشفیات علمی، توصیف است و زینت و نه جوهر آفریننده تاریخ». در کتاب دوم، در بخشی از یک فصل وجود هنر بیشتر باز شناخته شده و پنج صفحه وقف بررسی آن گشته و چنین توضیح داده شده است: هنر، مانند ورزش، دریچه‌ایست برای آزاد شدن انرژی اضافی انسانی. آن مقدار انرژی را که انسان می‌تواند از جنگ، بازرگانی، علوم و سایر تلاشهای عملی صرفه جویی کند، صرف

1- Auguste Comte

2- Herbert Spencer

3- H. G. Wells

سر گرمیهای بی فایده ولی دلپذیر، مثل نقاشی، پیکر سازی، شعر، موسیقی، رقص، کریکت، فوتبال و اشکال دیگر ورزش جسمی و فکری می کند.

البته این عقیده ای نیست که ابتکار آقای ولز باشد - جامعه شناسی چون کارل گروز^۱ آن را به صورتی جدی پیشنهاد کرده، ولی شکی نیست که ولز آن را از معلم خود هربرت اسپنسر اقتباس کرده است. این نظر، هر قدر هم که کوشش شود تاریک علمی به آن داده شود، در حقیقت از نتایج بارز بیگانگی از ذوق و فرهنگ است. و استقبال عمومی از آن فقط در يك جامعه انگلوساکسن امکان پذیر است. قرنهای تعصب و پیش داوری اخلاقی و غرور علمی که یکی از محصولات ضمنی پرهیز گری^۲ است ما را اصولاً نسبت به هنر خجول بار آورده است. اگر این کتاب به عنوان اعتراضی موثر علیه این برداشت هنری که بزرگترین رسوایی فرهنگی ماست پذیرفته شود منظور از تألیف آن حاصل شده است.

هنر باید به عنوان مطمئن ترین راهی شناخته شود که بشر توانسته است برای بیان احساس و اندیشه پدید آورد و به همین عنوان نیز از نخستین طلیعه تمدن تا به امروز منتقل شده است. در هر دوره انسان اشیایی را برای استفاده خود ساخته و به هزاران مشغله که در عرصه تنازع بقا ضرور بوده سرگرم داشته است. و پیوسته برای کسب قدرت و لذت و برای سعادت مادی جنگیده است. زبانها و رمزهایی وضع کرده و دانش فراوان اندوخته است. کاردانی و ابتکار او را پایانی نیست باین وجود پیوسته و در تمام اعصار تمدن احساس کرده است که آنچه برداشت علمی نامیده می شود نیازمندیهای او را کفایت نمی کند. نیروی فکری او که در اثر تفکر سنجیده و تنظیم و تقویت شده و تکامل یافته تنها به مقابله با واقعیت های عینی تواناست. ولی در ورای این واقعیات عینی جهانی است که ورود به آن جز به یاری غریزه و الهام میسر نیست. توسعه و تکامل این راههای ادراک که تاریک تر است پیوسته هدف هنر بوده است. و تا زمانیکه اهمیت و در واقع برتری دانشی را که در دل هنر نهفته است نپذیریم، نباید به درك نوع انسان و تاریخ او امید بندیم. می توانیم به خود جرأت دهیم و این نوع دانش را برتر بدانیم زیرا در حالیکه هیچ چیز به بی دوامی آنچه حقیقت علمی می نامیم به ناپایایی حکمتی که بر اساس این حقیقت بنا شده است نیست، هنر، برعکس همه جا، و در تمام تظاهرات خود کلی و ابدی است.

هر گاه هنر را با این دید پذیره شویم حق نداریم که نقش هنر مندراتنها

به تهیه و تولید اشیائی در زمینه اقتصادی - مثلاً ساختن بناها و مبلمانها ، ابزارها و سایر چیزهای کم و بیش انتفاعی - محدود بدانیم . هنریك طرز بیان است ، زبانی است که می تواند این قبیل اشیاء انتفاعی را به کار گیرد و همانطور که زبان خود مرکب و کاغذ و ماشین چاپ را به کار می گیرد ، تا معنایی را منتقل کند - و منظور من از معنا پیامی نیست که به کمک زبان منتقل می شود ، هنر در تمام تلاشهای اصلی خود در کوشش است که در باره جهان ، انسان یا خود هنرمند توضیحی بدهد . هنر نوعی دانش است و جهان هنردستگاهی از دانش است که برای انسان کم ارزش تر از جهان حکمت یا جهان علوم نیست . و به راستی فقط زمانی که ما هنر را به وضوح به صورت نوعی دانش . به موازات ولی متمایز از صور دیگر دانش که به کمک آنها محیط خویش را درك می کنیم ، پذیرفتیم ، خواهیم توانست رفته رفته اهمیت و ارزش آن را در تاریخ نوع بشر دریابیم .

ترجمه: سروش حبیبی

یاد!

گل بدامان چمن می آید
لاله افروخته تن می آید
در دل ابر بهاران گویی
یاد یاران کهن می آید
چون شود غنچه هم آغوش نسیم
بویش از بستر من می آید .

تهران ۱۳۵۰/۲/۲۲
عباس حکیم

نقد و تحلیل

جوامع الحکایات

بزرگترین اثر داستانی از قرن هفتم

در نیمه اول قرن هفتم هجری در گرما گرم جنگها و فتنه‌های جانکزاو توانفرسا از سرزمینی در قلمرو زبان فارسی، مردی بلند همت از گوشه قلعه بکر، که شمس‌الدین التتمش پادشاه غوری با یارانش در آنجا تحصن گزیده بود، پرتوی نافذ به جهان ادبیات انداخت و دایرة المعارفی از داستانها، مشحون از نکات تاریخی و اخلاقی و مذهبی و پراز لطایف سخن پارسی، که در واقع زندگی نامه بزرگان و بزرگ زادگان بود، به پژوهندگان راه راستین پیشکش آورد. محتوای کتاب عوفی که نام جوامع الحکایات و لوامع الروایات^۱ به درستی بر آن صادق است، مشتمل است بر بیشتر معارف اسلامی که تا آن زمان به پارسی یا عربی در کتابها مندرج بود. صحایف کتاب سندی است از تاریخ تمدن و ادبیات و علوم جهان اسلامی که مؤلف از کتب سیر و اخبار و تواریخ برگرفته و در این راه تا اندازه‌ای از شیوه اغانی ابوالفرج اصفهانی و العقد الفرید ابن عبدربه پیروی کرده است.^۲

جوامع الحکایات از جمله کتابهایی است که مرجعی مهم و سودمند برای دانشمندان و نویسندگان متأخر بوده است، چنانکه عموماً زبان به تحسین این اثر بزرگ گشوده و مؤلف آن را از جمله افاضل و اهل انشا^۳ بر شمرده‌اند. منصور اسفزاری درباره عوفی گفته است:

ما بصرت ایتام عمری طرفی قرماً کریماً کالسید العوفی^۴
اگرچه عوفی را تألیفی دیگر به نام لباب الالباب است، اما نام وی در

ادب پارسی تنها با جوامع الحکایات توأم است.^۵ مقصود آن نیست که با این سخن از اهمیت لباب الالباب، که قدیمترین تذکره موجود در دست ماست،^۶ بکاهیم. «لباب» خود اثر گرانقدری در باب تذکره نویسی است، و در ارزش آن کافی است که بگوییم تذکره نویسانی همچون امین احمد رازی در هفت اقلیم، واله داغستانی در ریاض الشعراء، حسن بن لطف الله تهرانی در میخانه، رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحا از تألیف عوفی استفاده کرده اند، و در این میان یکی هم چون سید علی بن محمود حسینی صاحب بزم آرا با بی پروایی همه کتاب را استنساخ کرده و به نام خود بسته است.^۷

با وجود اهمیتی که «لباب» دارد، نمی تواند با «جوامع» از نظر کثرت فواید برابری کند. در گنجینه داستانی همچون جوامع الحکایات بی تردید نکات اخلاقی، اجتماعی، دینی، تاریخی و جز آن فراوان خواهد بود. در باب اخلاق داستانهایی را می خوانیم که حتی سخت ترین دلها را نرم می کند. درباره رفتار اجتماعی و تعدی و تجاوز از امر و احکام و ارباب شریعت و طریقت به سخنانی بر می خوریم که حکایت از طغیان و عصیان و شهادت در گفتار و کردار می کند. این نوع داستانها منحصر به «جوامع» نیست و در کتابهای مشابه کمابیش دیده می شود؛ نظیر قصه دزد و قاضی که داستان راهزنی است که سحر گاهان سر راه بسر قاضی شهر می گیرد و مرکب و لباس و دستار و تمام مایملک او را می ستاند و بر کار خویش از کتاب آسمانی و سنت رسول نیز دلایل محکم اقامه می کند، چندانکه قاضی را با همه فهم و فراست و آزمودگی و تجربه ای، که در طی سالهای دراز اشغال مسند قضا آموخته است، امکان جواب گفتن به حجت های وی باقی نمی ماند.^۸

در جوامع الحکایات این نوع حکایت متعدد است، از جمله داستان محتسب بلخ است که در باب شانزدهم کتاب آمده. در مورد ستمکاری و اجحاف خلفا کدام حکایت مؤثرتر و گویاتر از داستان دبیر تواند بود؟ این داستان که اینک در اینجا نقل می شود نمونه ای از مظالم عمال خلیفه است:

«در عهد معتصم دبیری بود بیکار، و پیوسته قصه نوشتی و به در سرای معتصم رفتی و چون معتصم بر نشستی او قصه عرضه کردی. و مضمون قصه آن بود که مردی کاتب کافی جلدی. اگر مرا امیر المؤمنین شغلی فرماید، خدمت پسندیده به جای آرم و خزانه را توفیر انگیزم و خود را نانی حاصل کنم. معتصم از ابرام آن ملول شد. بفرمود نواب دیوان را که او را شغلی، که زیادت رونقی نداشته باشد، بفرمایند. گفتند مسجد جامع بصره را فرش می باید؛ چه به وقت باران صحن

مسجد گل می‌شود. مثالی نوشتند تا او برود و آن شغل را تعهد نماید. مثال بستد و قدم در راه نهاد. در راه سنگی جزع ملون لطیف یافت. آن را با خود ببرد و چون به دربصره رسید، غلامی پیش فرستاد تا او را استقبال کردند، و جمله متفکر بودند تا به جهت کدام مهم آمده است! مثال عرض داد که مسجد را فرش می‌باید انداخت. گفتند:

فرمانبریم، لیکن چندان مهم نبود که به جهت آن مثال معتصم می‌بایست آورد. دبیر آن سنگ جزع را از آستین بیرون آورد و گفت: فرمان بر آن جمله است که تمامت فرش مسجد از این سنگ باشد. جمله متحیر شدند و گفتند: اینچنین سنگ از کجا حاصل توان کرد؟ و او در آن مبالغت می‌نمود تا مالی خطیر بر خود گرفتند و اوایشان را اجازت داد که بر هر سنگ که موجود بود فرش اندازند. دبیر آن بستد و به خدمت معتصم آورد. معتصم سؤال کرد که این چه مال است؟ گفت: این توفیر شغل فرش مسجد بصره کردن است که مرا فرموده بودند. معتصم گفت: مردی که از شغلی که هیچ رونق نداشت، چندین مال حاصل کرد، او مستحق همه قسم اعمال خطیر باشد. پس بفرمود تا او را در عدد کتاب دیوان آوردند، و اسباب وی منتظم شد.

قسمتی از جوامع الحکایات^۹ اختصاص به بیان تاریخ دارد و شامل وقایعی است از آغاز آفرینش تا دوره خلفای بنی‌عباس، و در ضمن آن تاریخ پیشدادیان و کیانیان و ظهور اسلام و بنی‌امیه و بنی‌عباس تا خلافت مستنصر (۶۲۳-۶۴۰ هـ.ق) به شرح آمده است و از این نظریکی از منابع تاریخی بشمار است اما تاریخ منحصر به این یک باب نیست قسمتهای دیگر کتاب نیز مشحون از نکات تاریخی است که برخی از آنها شاید در کتابهای دیگر نیامده باشد. در اینجا نمونه‌ای از این نکات را می‌آورم:

بنابر آنچه در تواریخ نوشته‌اند میان افشین و عبدالله طاهر کدورتی پدید آمده بود تا آنجا که این دور قیپ برای از میان بردن یکدیگر سخت می‌کوشیدند. از سوی دیگر گرفتاری بابک به دست افشین سبب شد که معتصم نسبت به افشین عنایت خاصی ابراز دارد، و همین عنایت رشک و کینه طاهریان را برانگیخت چنانکه خواستند تا خلیفه را بروی بد گمان کنند، و تهمت نهادند که بابک با افشین در نهان سازگاری دارد. اما آیا این واقعاً تهمت بود؟ چه دلیلی هست و دفع تهمت چه سان صورت گرفت؟ پاسخ آن در جوامع الحکایات است. عوفی می‌نویسد:

«معتصم که در حق افشین بد گمان شده بود، خواست تا او را بیازماید،

گفت: در باب بابك چه صواب می بینی؟ مصلحت بینی که او را بگذاریم؟ چه او مردی جلد است و قوی داهی، و در کارهای جنگ و لشکر کشی نظیر ندارد. باشد که ما را از خدمت وی فراغی باشد. افشین گفت: یا امیر المؤمنین کافری که چندین خون مسلمان ریخته باشد، چرا زنده باید گذاشت؟ معتصم چون این سخن بشنید، دانست که آنچه بدورسانیده اند دروغ است.^{۱۰}

در جای دیگر در تواریخ بحث از این است که آیا با هلاک شدن مقنع، سپید جامگان در ماوراءالنهر وجود داشته اند و آیا آیین او باقی بوده است؟ مؤلف کتاب حدود العالم و بیرونی و مقدسی و مؤلف تاریخ بخارا بدین سخن اشارتی کرده اند، اما قول عوفی در این باب صریح است: «و امروز در زمین ماوراءالنهر از متابعان او (مقنع) جمعی هستند که دهقنت و کشاورزی می کنند و ایشان را سپید جامگان خوانند و کیش و اعتقاد خود پنهان دارند و هیچ کس را بر آن اطلاع نیفتاده است که حقیقت روش ایشان چیست؟»^{۱۱}

عوفی از سفرهای خود هم مشاهداتی دارد که بعضی از آنها روشنگر حقایقی است، حقایقی که نمودار ریشه های فرهنگ اسلامی است. علامه قزوینی در مقدمه الباب الالباب (ص ۲۹) می نویسد که عوفی در یکی از سفرهای بحری خود وقتی قطب نما (Boussole) را که ملاحان برای هدایت راه کشتی رانی به کار می برده اند، دیده بوده است، و شاید این اول مرتبه ای است که ذکر قطب نما در کتب مسلمین شده باشد. در جوامع الحکایات در باب بیستم از قسم چهارم در ذکر اشیاء عجایب چنین آمده است: مؤلف این مجموع می گوید که وقتی من در دریا نشسته بودم. ناگاه بادی صعب از من کمین امرغیب برخاست و ابری سیاه روی هوارا بپوشید و افواج متراکم و متلاطم گشت و دریا در جوش آمد و اهل کشتی در خروش آمدند، و معلم که دلیل بود، راه غلط کرد. در حال آهنی مجوف برون آورد بر هیأت ماهی و آن را در طاس آب انداخت و بگردانید و بر سمت قبله (یعنی جنوب) ساکن می شد، و دلیل بر آن سمت رفتن گرفت. و بعد از آن تعرف آن حال کردم، گفتند که خاصیت سنگ مغناطیس است که چون او را به قوت در آهن مالی، چنانکه اثر او بر آهن بماند، آن آهن جز بر سمت قبله نایستد، و چون این معنی امتحان کردم چنان بود، و کیفیت این خدای داند و هیچ عاقل بر سر آن نرسد.

مقصود اصلی نویسندگان و دانشمندان از داستان پردازی و قصه نویسی، بیان

یک رشته مطالب اخلاقی و حکمی و پند و اندرز بوده است در جامه حکایت تا از ابتذال و تلخی پند بکاهند و به قول سعدی «داروی تلخ نصیحت به شهد ظرافت برآمیزند» و چراغی تابان از معنی و حقیقت فراراه مردمان بدارند، و در این

روش مسلماً کامیاب شده و بالنتیجه آثاری ارزنده در ادب پارسی به جا گذاشته اند. انتقاد اجتماعی در روزگاری که تعصب مذهبی و فساد پیشوایان دین به اوج رسیده و ریاضا و سالوس در بنیاد جامعه رسوخ کرده بود و بار این فساد بردوش عزیز نفسان و عالی مشربان سنگینی می کرد، تنها از دو راه میسر بود: یکی از طریق داستان پردازی و دیگر از راه هزل گویی و طنز. عوفی و گروهی دیگر راه نخست را برگزیدند و کسانی همچون عبیدزاکانی راه دوم را. بی سبب نیست که خواجه شمس الدین محمد حافظ با بی پروایی بسته شدن در میخانه را با گشودن در تزویر و ریابرا برمی نهد:

بود آیا که در میکرده ها بکشایند گره از کار فرو بسته ما بکشایند
اگر از بهر دل زاهد خودیین بستند دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند...
در میخانه بیستند خدایا مپسند که در خانه تزویر و ریاب بکشایند

و یا بعضی از عارفان برای تمسخر و انتقام جوئی از ستمکاران زبان به انتقاد می گشایند مثلاً شیخ عطار داستان دیوانه را می پردازد که خنده کنان بسرچوبی سوار شده و می تازد و چون سبب می پرسند، می گوید: «خواهم تا در میدان عالم چنان سواری کرده باشم تا اگر مرا پیاده کنند حسرت نبرم.»^{۱۲}

داستانهای عوفی گوناگون است. تقسیم کتاب به چهار بخش (قسم) و هر بخش به ۲۵ باب که مجموعاً صد باب است و هر بابی موضوعی خاص دارد، نمودار این معنی است که وی خواسته است نقاب داستان بر چهره مقاصد اخلاقی بزند. به عقیده عوفی نتیجه گیری از حکایت به عهده خواننده است، اما گاهی هم در پایان برخی از داستانها خود را از اخذ نتیجه، که همراه با تذکاری صریح است، ناگزیر می بیند. در پایان داستان سیاوش و کشته شدن وی به دست گرسیوز و کفر یافتن سودابه می نویسد:

«و این حکایت مرعلا را تنبیه است، تا در عقود و عهود طریق وفا سپرند و اگر از راه وفا دور شوند به وبال آن مأخوذ گردند.»^{۱۳}

عوفی از اظهار عقیده در بیان تاریخ و انتقاد وقایع تاریخی هم خودداری نمی کند، چنانکه در نقل داستانهای شاهنامه درباره پرورده شدن زال در آشیانه سیمرغ صریحاً می گوید: «عجم اینجا حکایتی کنند که همانا به عقل نسبتی ندارد و از طریق معقول و شیوه معهود دور است، فاما چون مشهور است و در شاهنامه و دیگر کتب مسطور، از ایراد آن چاره نیست...» باز در پایان داستان برای اینکه غبار شك را از دل خواننده بزدايد، تأکید می کند که «این معنی در عقل عظیم دور است و به تکذیب نزدیک، فاما به سبب شهرت آورده شد و العهده

جای دیگر درباره جمشید می‌نویسد: «و بعضی گفته‌اند که اوسلیمان (ع) بوده است، اما این سخن درست نیست که میان او و میان سلیمان دوهزار سال بوده است. ۱۵»

این ملاحظات نشان می‌دهد که مؤلف جوامع مردی دقیق و متبع و معتقد و با ایمان و متکی به اصول اخلاقی بوده است و در هر فرصتی که پیش می‌آمده از ارشاد فروگذار نمی‌کرده است، و شاید همین علاقه و شوق تألیف کتاب عظیم جوامع را در صدد باب بر وی آسان ساخته و کتابش چنان شهرتی پیدا کرده است که مورد توجه سلاطین عثمانی قرار گرفته است و بنابر آنچه صاحب کشف‌الظنون نقل می‌کند سه ترجمه ترکی و نیز «مختصری» از آن به وجود آمده است که تنها یکی از ترجمه‌ها موجود است. ۱۶

داستانهای جوامع اغلب رنگ تاریخ دارد و از حقایق تاریخی مدد می‌گیرد و در آنجا که قصه‌ای را بر پایه روایات دینی پرداخته، مأخذ او کتابهای معتبر و منابع استوار بوده است.

دکتر نظام‌الدین در ضمن تحقیق مبسوط خود در باره جوامع الحکایات می‌نویسد: عوفی وارث دانش گذشته و ناقل آن به نسلهای متأخر بود... عنوان حقیقی کتاب یعنی جوامع الحکایات و لوامع الروایات حاکی از زمینه پهناوری است که کتاب محتوی آن است. از آنجا که غالب شعب معرفت اسلامی خواه به پارسی و خواه به عربی به اشکال مختلف در جوامع نقل شده، ما جای جای به سرگذشتهای مشترك مابین مصنفات این دوره برمی‌خوریم: با مقایسه آثار اسلاف عوفی، ارزش این مجموعه و شأن خاص آن در ادبیات پارسی معلوم می‌شود. تاکنون مصنفاتی در موضوعهای گوناگون نوشته شده است، ولی در آنها زمینه مجموعه‌ای از این قبیل، که به زبان فارسی برای معرفی تاریخ تمدن ادبیات و علوم جهان اسلامی تألیف شده باشد، دیده نمی‌شود. همچنین از لحاظ منابع تاریخی نیز کتابی ارجمند است، بخصوص که بعضی از منابعی که در دسترس مؤلف بوده اکنون کمیاب (یا نایاب) است، از قبیل تاریخ خلفای بنی‌العباس تألیف صولی، تاریخ ولایة خراسان از سلامی و جز آن. ۱۷

در میان منابعی که مورد استفاده عوفی بوده است، چند مأخذ مهم قدیم دیده می‌شود، از قبیل غرر اخبار ملوک‌الفرس منسوب به ثعالبی (که بنابر آنچه استاد مجتبی مینوی نوشته‌اند از ابو منصور حسین بن محمد مرغنی است) ۱۸ و تاریخ ملوک عجم که شاید همان خدای نامه ابن مقفع باشد. و آثار و قراین نشان

می‌دهد که عوفی از کتابهای سیاست نامه خواجه نظام‌الملک و قابوس نامه عنصرالمعالی و اغراض‌السیاسة تألیف ظهیری سمرقندی^{۱۹} بهره برده است. مثلاً داستانهایی که می‌توان گفت از کتاب اخیر برگرفته است، داستان ظهور شراب، حکایت فتح کیکاوس مازندران را که در جوامع به اسکندر نسبت داده شده، جنگ سلطان محمود بابوعلی سیمجور، داستان وزیر فورهندی، حکایت فرزند زن پارسا و رهایی او از چنگال شیر و داستان یعقوب لیث ورتبیل و جز آن است.^{۲۰} اما داستانهای مشترك با قابوس نامه یا مأخوذ از آن، حکایت‌های گشتاسب و آهنگری او، سیده و سلطان محمود، طرار امین، تعبیر خواب هارون‌الرشید، زکریای رازی و دیوانه، افلاطون و جاهل، رئیس بخارا و مرد درویش، مرد چوبدار خاین و شبان و جز آن است.

عوفی اگر هم در لباب‌الالباب خود سبکی خاص دارد و رنگی از تکلف و تصنع در سراسر کتاب مشهود است^{۲۱}، در «جوامع» صاحب سبکی نیست، زیرا مسلماً همه داستانها پرداخته قلم‌اونیست و گاه داستانی عیناً از کتابی فارسی نقل شده. گاهی تصنع و تکلف چنان بر عبارات سایه افکنده که فصاحت جای خود را به تعقید داده است و خواننده گویی در سنگلاخی از لغات مهجور و عبارات عربی فراوان راه می‌رود. نمونه این نثر داستان فتح قلعه بکر در مقدمه کتاب است. سراسر این مقدمه نثر مصنوع و متکلف پر از صنایع لفظی و معنوی و قرینه‌سازی است و عباراتی دارد از قبیل: «سواران مردافکن ... در زیریشه رماح چون شیران گرسنه روان شدند، چنانکه هوای آن دیار از لمعه اسنه ایشان چون شهب ذوات‌الاذناب می‌نمود ...» یا «و آن ده هزار زن و مرد که در آن حصار محصور بودند و از خوف و هراس رنجور، همه در معرض قتل و اسر و در نهاب نهب و فتن مستحق نکال و تعذیب و مستوجب تشدید و تأدیب به‌دعای دوام دولت صاحبی زبان بر گشادند.»

در توصیفات کتاب نیز گاه تکلف به چشم می‌خورد، اما این تکلف در پرده‌ای از زیبایی و ذوق محو می‌شود و خواننده آن را کمتر احساس می‌کند. در وصف تاج خسرو پرویز عباراتی است از این گونه: «و تاجی داشت که از شصت من زر زده بودند و آن را به جواهر نفیس که در سطوح و روشنی، آب کواکب ثابت بروی وزهره زهره در مشاهده آن از غایت غیرت بچکیدی و قطعه‌های یاقوت که مرجان را مشاهده آن قوت بودی و از غایت روشنی آن شب روز گشتی و در ظلمت لیالی نور آن لالی ثابت نور آفتاب آمدی و نگینهای فیروزه در آن تاج مرصع کرده بودند

که آسمان فیروزه لباس از رنگ آن رنگ آوردی و قطعه‌های زمرد که چشم افی را بچکانیدی. ۲۲ اما این تصنع در مقدمه کتاب و احیاناً در تضاعیف بعضی حکایات است و نشر کتاب عموماً ساده و روان و فصیح است و گاه تعبیرات بسیار زیبا و دلنشین در آن دیده می‌شود و الفاظ و ترکیبات عربی کتاب از حد متعارف زمان مؤلف (اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم) دور نمی‌شود.

مؤلف جوامع الحکایات، محمد بن محمد عوفی ملقب به سدیدالدین است و در بعضی مأخذ همچون تجارب السلف، نزهة القلوب، تاریخ گزیده و کشف الظنون از او ذکر کرده است. وی در بخارا بین سالهای ۵۶۷-۵۷۲ ه. ق. چشم به جهان گشود و پس از متجاوز از شصت سال زندگی در حدود سالهای ۶۳۰-۶۴۰ در گذشت.

عوفی پس از تکمیل تحصیلات خود در بخارا به سفر علمی پرداخت و غالب شهرهای ماوراءالنهر و خراسان و هندوستان همچون سمرقند، خوارزم، مرو، نیشابور، هرات، سیستان، غزنین و دهلی را به قدم سیاحت پیمود^{۲۳}، و در اثنای مسافرتها به تذکیر و وعظ مبادرت می‌کرد و به خدمت ملوک و امرا می‌رسید. مدتی در دربار سلطان نصرالدین عثمان آخرین پادشاه از سلاطین خانیه ماوراءالنهر (سلطنت در حدود ۶۰۰-۶۰۹ ه. ق.) می‌زیست. سپس به خدمت ناصرالدین قباچه (متوفی در ۶۲۵) از امرای غوری رسید و تذکره باب‌الالباب را به نام وزیر او عین‌الملک فخرالدین حسین تصنیف کرد و همچنین به فرمان همین پادشاه تألیف جوامع الحکایات را آغاز نهاد و پس از کشته شدن این پادشاه به خدمت سلطان شمس‌الدین التتمش (۶۰۷-۶۳۳) از مماليك غوری و مؤسس سلسله سلاطین شمسیه دهلی رسید و جوامع الحکایات را به نام وزیر او نظام‌الملک محمد بن ابی سعد جنیدی^{۲۴} گردانید و بدین سان این مجموعه بزرگ یادایرة المعارف داستان صورت اختتام پذیرفت.

از آثار عوفی تنها باب و جوامع به دست مانده است و از کتاب تاریخ ملوک ترکستان که به نام سلطان قلج طمناج خان تألیف کرده، اثری پیدان نیست جز قطعه‌ای که عوفی خود در جوامع نقل کرده است^{۲۵}. کتابی هم در خواص اشیاء نوشته است که همچون «تاریخ ملوک» وی ناپیدا است و قطعه‌ای از آن نیز در جوامع مندرج است^{۲۶}. اما از «مدایح السلطان» که کتابی است منظوم بروزن و روش حدیقه الحقیقه سنایی، که خود عوفی در جوامع بدان اشاره کرده است^{۲۷}، تنها چهار بیت باقی است.

عوفی مردی صاحب ذوق و نقاد بوده است و به قول دکتر زرین کوب^{۲۸} وی باشمس قیس رازی، دوسخن شناس قوی بودند و نقد آنها بیشتر متکی بر پیروی قواعد و سنن است، در صورتی که اقران آندو دولت شاه و شرف الدین رامی - اکثر ذوق شخصی را ملاک می‌شمردند. ملاحظات انتقادی عوفی درباره معزی و عمیق و ظهیر فاریابی و جز آنان مارا به بعض نکات سخن سنجی آگاه می‌سازد.^{۲۹}

چنین مرد باذوقی طبعاً شعر هم می‌سروده است و اشعاری از قصیده و قطعه که از او در لباب و جوامع نقل شده او را در ردیف شاعران متوسط قرار می‌دهد. قصیده‌ای به مطلع زیر :

توانگرم به رخ و اشک زان برسیمین

که شد ز فرقت تو چون زر آن و چون سیم این
در مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۵۰۲) نقل شده ، و نیز رباعی لطیف در « لباب »^{۳۰}
در گفتگو از نصره الدین شاه کبود جامه به مناسبت می‌آورد که توجه پادشاه را
که سرگرم مغالزه بوده است ، به خود معطوف می‌دارد :

ای شاه به بذل ، بحر و کانی دگری

در قالب ملک و عدل جان دگری

زان روی کبود جامه می‌خوانندت

کز رفعت و قدر آسمان دگری

و سپس نیاز خود را دریتی چنین بیان می‌کند :

هر چند که بر بساط شطرنج هنر

امروز شهم پیاده می‌باید رفت

و سلطان همچنان دم اسبی با ساخت و یراق به نزد عوفی می‌فرستد .

اما اییاتی که در لابلای حکایات آورده است ، چندان لطفی ندارد ،

همچون :

بد می‌کنی ای نگار هان نیک اندیش

هرگز که کند بد که نکو آید پیش

و نیز :

توتیغ به خون ریختنم رنجه مکن

خود هجر تو این کار کفایت باشد

و همچنین :

ایام نشاط همچنان می‌گذرد گویی باد است که بر خزان می‌گذرد

و بیت‌هایی دلکش از قبیل شعر زیر کمتر به چشم می‌خورد :

خواهی که دل شکسته پیش تو کشم وین صیدهم از تو جسته پیش تو کشم
این لاشه دل مرکب جان آخر عمر بکشایم و تنگ بسته پیش تو کشم
عوفی چنانکه اشارت رفت، در دانشهای زمان خود دستی داشت و در زبان
و ادب عربی و فارسی استاد بود. احاطه وی به نکات لغوی و ادبی و نکته سنجی
و خوش محضری وی اغلب سبب تقرب او در نزد شاهان و امرا بوده است، چنانکه
ملاحظه او درباره معنی « حدادین » در مثل معروف « لَا يُقَاسُ الْأَمَلُ نُكَّةَ
بِالْحَدَادِينَ » حاضران مجلس نصره الدین را متعجب ساخت^{۳۱} و همچنین توضیح
وی در تناسب میان « مرد ایرانی » و « تبت » در بیت زیرمکانست وی را در حضور پادشاه
مذکور افزود :

به سان مرد ایرانی به تبت به باغ اندر گلی بشکفت خندان^{۳۲}

این بود مختصری در باب اهمیت کتاب و شرح حال مؤلف آن که بر پایه تتبع
در حکایات جوامع و نیز مآخذ موجود درج شد و بیش از این را مجال نیست و
طالبان تفصیل می توانند به کتاب گرانقدر مرحوم دکتر نظام الدین به عنوان :

Introduction to the Jawāmi 'l 'Hikāyāt; Muhammad
Nizāmu' d' Din, London 1929.

و نیز به مقاله ممتع علامه قزوینی در آغاز لباب الالباب و نیز گفتار ادوارد
براون و سعید نفیسی در همان کتاب و همچنین مقدمه دکتر محمد معین بر بخش
اول جوامع الحکایات رجوع فرمایند .

جعفر شعار

یادداشتها

- ۱- یعنی داستانهای جامع و روایتهای درخشان .
- ۲- زرین کوب ، نقد ادبی ، ص ۴۵۳
- ۳- حبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۲ ، ص ۶۱۸
- ۴- لباب الالباب ، ص ۱۳۸ ، معنی شعر این است :
چشم من در روزگار عمر خود بزرگوار بخشنده ای همانند سدید عوفی
ندیده است .

5- Introduction to the Jawāmi 'l-Hikāyāt,

- از دکتر نظام الدین ، به نقل دکتر محمد معین ، بخش اول جوامع ، ص ۴۳
- ۶- مقدمه علامه قزوینی بر لباب الالباب ص چهارده
- ۷- همان مقدمه ، ص سیزده

- ۸- رك: دكتر محجوب، مجله سخن، سال ۱۵، ص ۲۱۶-۲۱۹
- ۹- يعنى باب چهارم از قسم اول كه در حدود يك چهارم تمام كتاب است.
- ۱۰- جوامع باب چهارم، و نيز رك: دكتر زرین کوب، دو قرن سكوت، چاپ سوم، ص ۲۶۵-۲۶۶
- ۱۱- زرین کوب، دو قرن سكوت ص ۱۸۵، به نقل از نسخه خطی جوامع-الحكايات متعلق به كتابخانه مجلس تهران.
- ۱۲- الهی نامه، مقاله چهاردهم.
- ۱۳- جوامع، ص ۹۱ (دستنویس).
- ۱۴ و ۱۵- جوامع باب چهارم از قسم اول.
- ۱۶- مقدمه جوامع دكتر محمد معین ص ۴۷-۴۸
- ۱۷- كتاب دكتر نظام الدین، به نقل مقدمه دكتر محمد معین بر جوامع ص ۳۹-۴۰
- ۱۸- مقدمه توقيعات كسری انوشروان، به نقل مقدمه دكتر معین بر جوامع ص ۴۱.
- ۱۹- این كتاب اخیراً به كوشش نگارنده در جزو انتشارات دانشگاه به چاپ رسیده است.
- ۲۰- رجوع شود به كتاب اغراض السیاسة، صفحات ۲۴، ۲۶، ۴۹، ۶۳، ۱۳۸، ۲۶۹، ۳۴۶
- ۲۱- مثلاً در لباب الالباب در باب شاعری به نام عطاردی می گوید: عطاردی كه به كمال همیت از خورشید عطارد كردی و بیان تبیان او در وقت تقریر و اطناب يك سخن را صد كردی» كه به قول دكتر زرین کوب (نقد ادبی، ص ۴۵۲) سجع و جناس او را به کلی از بیان مقصود باز داشته است، یا درباره قمری چرجانی می نویسد: «قمری قمر آسمان فصاحت و عرصر بستان کیاست بوده است» (لباب الالباب، ج ۲ ص ۹)،
- ۲۲- جوامع، باب چهارم از قسم اول (قسمت تاریخی)، دستنویس ص ۲۰۴.
- ۲۳- مقدمه لباب الالباب چاپ سعید نفیسی، ص بیست و دو
- ۲۴- عوفی در مقدمه «جوامع» از این وزیر به تفصیل یاد می کند.
- ۲۵ و ۲۶- تعلیقات چهارمقاله به كوشش دكتر محمد معین ص ۲۳۰-۲۳۱
- ۲۷- لباب الالباب، چاپ اروپا، ص بیج - ید.
- ۲۸- دكتر زرین کوب، نقد ادبی، ص ۴۵۴
- ۲۹- همان كتاب، ص ۴۵۴
- ۳۰- چاپ مرحوم سعید نفیسی، ص ۵۱ و ۵۲.
- ۳۱- لباب الالباب، ص ۴۵-۴۶
- ۳۲- جوامع الحكايات به نقل علامه قزوینی در مقدمه لباب الالباب، چاپ سعید نفیسی، ص بیست و چهار. در همین صفحه نکته دیگری نیز از عوفی آمده است.

پلنگ

نگاهش ، باگذشتن از پشت میله‌ها
چنان فرسوده است که دیگر توانیش نیست .
احساس می‌کند که هزار میله‌اش در پیش روست .
ودر فراسوی هزار میله جهانی نیست .

رفتار نرم قدمهای نیرومندش
که در دایره‌هایی بغایت خرد گرد خود می‌چرخد
چون رقص نیرو بر گرد کانونی است
که در آن اراده‌ای بزرگ اسیر مدهوشی است .

فقط گاهگاه حجاب مردمک،
آرام عقب می‌رود و تصویری به‌درون راه می‌یابد
و سکونی را که اعضایش در آن تنگ افتاده است ، سیر می‌کند
و در دل به‌بودن خود پایان می‌دهد .

زندانی

دست مرا يك اشاره بیش نمانده است
و آن اشاره از خویش راندن است .
آب ، قطره قطره ، از صخره
بر سنگهای کهنه فرو می افتد و آن را می فرساید

جز این ضربه ای بردر نمی شنوم .
و ضربان قلب من ، خود را
بافروافتادن قطره ها هم آهنگ می کند
و با آن نابود می شود .

ایکاش قطره ها تندتر فرو می افتاد
یا باز جانی می آمد .
روزی جانی بود که روشنتر بود .
ولی چه می دانیم

II

اندیشه کن که آنچه امروز تو را آسمان و نسیم است،
جانیت را نفس و دیدگانت را فروغ است
تا پیرامون مسکین تر مکانی که دستها و دلت را جایگاه است
سنگ شود .

آنچه تو امروز «فردا» می دانی
یا «بعد» و «دیگر سال» و «آینده» می خوانی
همه در وجودت زخم شود و از چرك انباشته شود .
و آماس کند و هرگز طالع نشود .

و آنچه گذشته است ، یکسر دیوانگی باشد
و در توطوفانی بخروشانند و دهانت
که هرگز به نوش خندی باز نشد، اینک به زهر خندی کف آلود چاک شود

و آنچه روزی خدا بود ، اینک زندانبانت باشد
که تنها روزن را به تنگ چشمی
با چشمان خود بپوشاند ، و توهنوز زنده باشی

چاه

با صدای کوبیدن در کوچه هردو از خواب می‌پرند. خلیل به زنش نگاه می‌کند. چشمان درشت سیاه زنش مضطرب شده است و لبهای بی‌اختیار می‌پرسد:

«کیه؟»

اتاق گرم و نیم‌تاریک است و از پنجره روبرو خط کمرنگی از نور به درون آن می‌تابد از پشت شیشه پنجره، آسمان نیمه روشن دیده می‌شود. هوا، گرگ و میش است.

در کوچه را همچنان به شدت می‌کوبند. زن با شتاب از کنار او بلند می‌شود و دنبال چادرش می‌گردد. خلیل از جا بلند می‌شود:

«من خودم می‌روم»

پالتویش را به‌دوش می‌اندازد و از اتاق بیرون می‌آید. هوا سرد است. برف خیره یکدستی حیاط را پوشانده است.

«کیه؟»

صدا، از پشت در می‌آید:

«باز کن پسرعمو.»

برف مثل يك مشت استخوان خرده زیر پای او می‌شکند و نفس سردش دور پای او می‌پیچد. کلون در را می‌کشد. صورت رنگ پریده ابراهیم از لای در پیدا می‌شود.

«چی شده پسرعمو؟»

«یکی افتاده تو چاه»

«کی؟»

«نمی دانم پسر عمو . صبح که مادر بچه ها آمده بیرون ، صدای ناله اش را شنیده . آمدم ببینم طناب دارید ؟»

«طناب ؟ طناب چرخ چاهمان هست . از وقتی چاهها آب نداد از چرخ بازش کردم . بگذار بروم ببینم کجا گذاشته .»

صدای زنش از پشت سر می گوید :

«من می دانم کجاست . پسر عمو يك دقیقه صبر کن ، می روم برایت می آورم .»

«خیر ببینی دختر عمو .»

کفشها ، برف سخت و سرد را پشت سر آنها می کوبد و دور می شود .

خلیل می پرسد :

«نفهمیدید خودی است ، غریبه است ؟»

«هیچ نمی دانیم پسر عمو . هر چه تو چاه صدا می کنیم جوابی بالا

نمی آید . چاه پر از ناله شده ، يك ناله هایی که دل آدم ریش می شود . اسماعیل می خواهد برود تو چاه .»

خلیل پالتوش را به خود می پیچد و به توده های سفید نگاه می کند :

«زمستان سختی است .»

ابراهیم می لرزد . چشمهایش از نگاه خلیل پرهیز می کند . با صدای

خفه ای می گوید :

«پدرم وقتی زنده بود تعریف می کرد يك دفعه زمستان سختی شده بود

برف سنگینی آمده بود و گرگها به شهر ریخته بودند و افتاده بودند به جان

مردم .»

خلیل به سفیدی یکدست برف ، چشم دوخته . پیش چشمهایش انگار

همه جا منجمد شده ، انگار يك تکه عظیم و سخت روی همه چیز افتاده .»

بعد از آن هر وقت برف می آمد ، پیرمرد می ترسید . می رفت سر حوض

وضو می گرفت و برف می گشت به اتاق ، می ایستاد به نماز .»

خلیل نگاهش را از برف می گیرد .

«درست می شود پسر عمو . نگران نباش .»

زن خلیل بر می گردد . ابراهیم طناب را از دستهای لرزان او می گیرد

«خدا نکهت دارد دختر عمو .»

و به راه می افتد . صدای خلیل پشت سر او بلند می شود .

«من هم می آیم .»

ابراهیم بر می گردد . صورتش سخت رنگ پریده است .

«خدا عمرت بدهد پسر عمو.»

کامیونی از پیچ خیابان می گذرد و به سرعت پیش می آید. ابراهیم به موقع خود را عقب می کشد و به پیاده رو می پرد. مردهای تنومندی بالای کامیون نشسته اند. بلند بلند حرف می زنند و قاه قاه می خندند. سرهای همه از بینخ تراشیده است. مرد چهارشانه ای کامیون را می راند. کامیون های دیگر پشت سر آن پیدا می شوند به سرعت می آیند و از جلو چشم خلیل می گذرند. چادر اتاق آنها کشیده شده است و از داخلشان هیچ صدایی شنیده نمی شود راننده های سر تراشیده قوی هیکلی آنها را می رانند.

خلیل برمی گردد و لباسش را می پوشد و از خانه بیرون می آید. برف کف خیابان کوبیده و براق شده است. کامیون ها رفته اند. خیابان خلوت شده است. همه جا خاموش است. هوا روشنتر شده است. خانه ها در خوابند. از خیابان می گذرد و به خانه ابراهیم می آید. ابراهیم و زنش نزدیک چاه خانه ایستاده اند و می کوشند طناب را دور کمر اسماعیل ببندند. خلیل به طرف آنها می رود و به چاه نزدیک می شود. از توی چاه صدای ناله های غریبی بلند است. کنار چاه خم می شود و فریاد می کشد:

«آهااااای.»

ناله های دردناک و رقت انگیز به او جواب می دهد:

«آآآآ آه.»

ابراهیم با صدای گرفته ای می پرسد:

«یکنفر است؟»

خلیل بهت زده به چاه خیره می ماند و جواب نمی دهد. اسماعیل می گوید:

«آدم اصلاً نمی تواند بفهمد صدای ناله زن است، ناله بچه است، ناله مرد است... از بس که ناله ها و زاری ها...»

صدایش می شکند. سرفه ای می کند و سرش را بالا می گیرد و با رشادت به طرف چاه می رود و می گوید:

«دیگر بیشتر از این نمی توانم صبر کنم می روم تو چاه. به امید خدا هر چند نفری هم که باشند نجاتشان می دهم.»

سر طناب را به درخت می بندند و اسماعیل طناب را می گیرد و پاهایش را به اطراف چاه گیر می دهد و آهسته از دهنه چاه پایین می رود. صدای گرفته خلیل بلند می شود.

«اسماعیل مواظب باش.»

صدای مغرور اسماعیل از توی چاه جواب می‌دهد .
 «خاطرت جمع باشد پسرمو .»
 چست و چابک پایین می‌رود . طولی نمی‌کشد که در تاریکی چاه از نظر پنهان می‌شود .

صدای ناله‌ها ، دردانگیز و دلخراشتر در چاه بالامی‌گیرد .
 ابراهیم تکیه به درخت داده است . صورتش سخت رنگ‌پریده است . زنش چادرش را به خود پیچیده و کنار او ایستاده است و لرزان به جلو رویش خیره شده .

خبرگی سفید برف ، با روشنی روز افزوده شده است . چشمهای خلیل آزرده از سفیدی برف به تاریکی چاه برمی‌گردد و گوشه‌هایش از صدای ضجه و ناله پر شده است .

طناب تکان می‌خورد و می‌لغزد و آهسته پایین می‌رود . صداها یی از دور شنیده می‌شود . بچه‌ای گریه می‌کند و بابایش را می‌خواهد .
 طناب از حرکت می‌ماند . هنوز نیمی از آن پایین نرفته است .
 ابراهیم به طرف چاه می‌آید و توی چاه را نگاه می‌کند و با صدای خفه‌ای می‌گوید :
 «دارد می‌آید بالا .»

نگاهش از چشمهای خلیل پرهیز می‌کند . خلیل خم می‌شود و نگاه می‌کند . سایه تاریک اندام اسماعیل در تاریکی چاه شکل می‌گیرد . لبهای خلیل می‌لرزد و انگار از خودش پرسد ، می‌گوید :
 «چرا برگشت ؟»

سروکله اسماعیل در دهنه چاه پیدا می‌شود . صورتش از اشک خیس است .
 «چی شده پسرمو؟ چی شده؟»

اسماعیل دهان باز می‌کند که چیزی بگوید اما حق‌هق گریه مهلت به او نمی‌دهد . روی برف ، کنار چاه می‌نشیند و بلند بلند گریه می‌کند . ابراهیم به طرف او می‌رود و طناب را به نرمی از دور کمرش باز می‌کند و به کمر خود می‌بندد . زنش به او می‌چسبد :

«نرو ... نمی‌خواهم بروی توچاه .»

خلیل می‌گوید :

«بگذار من بروم پسرمو .»

ابراهیم زنش را کنار می‌زند :

«نه خودم می‌خواهم بروم . دفعه اولی نیست که تو این چاه می‌روم

پسرعمو .»

زن التماس می‌کند :

«نرو ... ، به‌خاطر بچه‌ها نرو ...»

صورت ابراهیم به هم می‌آید و جواب نمی‌دهد . پایش را به بدنه چاه گیر می‌دهد و آهسته آهسته با مهارت پایین می‌رود . هوا روشن شده است . آسمان همچنان گرفته است . برف ، برق کورکننده‌ای دارد . ناگاه از خانه همسایه ، صدای زاری زنی بلند می‌شود .

«نرو ... نرو تو چاه .»

صدای خشن و عصبانی مردی به او جواب می‌دهد :

«یعنی چه زن؟ مگر صدای ناله‌هاشان را نمی‌شنفی . می‌گویی هیچکاری نکنم و بگذارم همین‌جور ته چاه بمانند . مگر رحم تو دل تو نیست.»

زن ابراهیم سرش را بلند می‌کند و گوش می‌دهد . بعد کنار چاه زانو می‌زند و دانه‌های اشک به صورتش می‌غلطد . اسماعیل ساکت ، نشسته است و چشمهایش به برف زل زده است . چشمهای خلیل به طناب دوخته شده است که آهسته آهسته برف دهنه چاه را می‌شکند و فرو می‌رود . صدای ناله‌ها بلندتر شده است . مثل این است که يك فوج آدم را شکنجه می‌دهند .

سرو صدای همسایه‌ها از پشت دیوارخانه‌ها شنیده می‌شود .

طناب از حرکت می‌ماند . خلیل کنار چاه زانو می‌زند ...

ابراهیم از چاه بیرون می‌آید . رنگش کبود شده است ، چشمهایش برق خاصی گرفته . سرپا می‌لرزد . به یاری زنش سرپا می‌ایستد و از چاه دور می‌شود . چند قدم که می‌رود می‌ایستد و سرش را توی دستهایش فرو می‌برد و مثل فانوس روی پاهایش چین می‌خورد .

صدای حق‌هق گریه پیرمردی از خانه دیگر بلند می‌شود .

خلیل سرش را بلند می‌کند و گوش می‌دهد . اسماعیل را می‌بیند که به درخت تکیه زده و در سکوت فرو رفته است . ابراهیم روی برف کف حیاط پهن شده ، بی حرکت مانده است . زنش لب چاه نشسته است و گریه می‌کند . خلیل آهسته از کنار چاه بلند می‌شود و بی سروصدا از کنار آنها می‌گذرد و از خانه بیرون می‌آید .

کامیون‌ها از خیابان می‌گذرند . چادر اتاق‌هاشان ، کشیده شده است.

خلیل در پناه درختی می ایستد و به کامیون‌ها نگاه می کند . کامیون‌ها پشت سرهم می آیند و بی سروصدا از خیابان می گذرند .

پرده پنجره‌های خانه‌های آن طرف خیابان آهسته بالا می رود و چند صورت شکسته ، با چشمهای بیرون زده به بیرون خیره می شوند . ناگاه گوشه چادر یکی از کامیون‌ها به شاخه درختی گیر می کند و بالا می رود : دستی کوچک و خون آلود از میان چادر بیرون می افتد .

در خانه‌ای با سروصدا باز می شود . سر مردی از میان در ، بیرون می آید و قریاد جگر خراشش توی خیابان طنین می اندازد . صدای نازک گریه زنی پشت سر او بلند می شود . سر مرد عقب می رود و دستهای ظریف و سفیدی در خانه را می بندد .

آخرین کامیون می آید و پشت سر کامیونهای دیگر به سرعت از خیابان می گذرد . خیابان در خاموشی سنگینی فرو می ریزد . پرده پنجره‌ها افتاده است . درهای خانه‌ها بسته است . هیچ صدایی شنیده نمی شود . آسمان از توده سفید و براقی ، منقلب شده است . دانه‌های سفید چرخزان و رقصان از جلو چشم خلیل می لغزد و پایین می آید .

خلیل از درخت کنده می شود و آهسته راه می افتد . وسط خیابان می ایستد و به لکه‌های سرخ که سفیدی براق کف خیابان را رنگین کرده است ، نگاه می کند و انبوه دانه‌های سفید متحرک چشمهایش را تیره می کند و لکه‌های سرخ را می پوشاند .

از خیابان می گذرد و به خانه‌اش می آید . زنش را می بیند که لب چاه نشسته است و گریه می کند . رشته‌های سفید مثل تار عنکبوتی او را در میان گرفته است .

بهار ، ۱۳۴۸

جمال میرصادقی

فرانتس کافکا - برتولت برشت

زبان آلمانی در این قرن دو نویسنده برجسته به دنیای ادبیات عرضه کرده است، هر یک نماینده والای یک دید عظیم قرن ما، هر یک در فن خود طبعاً بنیانگذار سبکی مکتب ساز: فرانتس کافکا و برتولت برشت. و کافکا همیشه مسئله‌ای بوده است برای همفکران آن دیگری که بارها او را منحنط دانسته‌اند و گاه از آن خود - مثلاً در کنفرانس «لیبلیتسه»^۱ که در تابستان ۱۹۶۳ از طرف فرهنگستان علوم چکسلواکی برای بحث و بررسی آثار کافکا تشکیل شد به این قصد که آنها را از تحریم درآورند چرا که حاوی عناصر سوسیالیستی بسیارند. با وجود کوشش‌هایی از نوع کنفرانس لیبلیتسه، هنوز هم در بسیاری از کشورهای بلوک شرق کافکا را منحنط می‌دانند و خواندن آثارش را مضر، و بعضی از دولت‌ها، مثلاً آلمان شرقی، حتی از انتشار نوشته‌های او جلوگیری می‌کنند. و این تعجیبی ندارد:

ماکس برود در زندگینامه خود راجع به کافکا، گفته‌ای از وی را درباره کارگرانی نقل می‌کند که در مؤسسه بیمه‌های کارگران به کافکا مراجعه می‌کردند: «این آدم‌ها چقدر قانع‌اند. می‌آیند و تمنا دارند. بجای اینکه به مؤسسه یورش بیاورند و هست و نیست را خرد کنند، می‌آیند و تمنا دارند.»^۲ اشاره به گفته‌هایی از این دست و تأکید روی ترحمی که در آثار کافکا نسبت به طبقه رنجبر اجتماع وجود دارد، بهیچ وجه نمی‌تواند خطوط اساسی دید کافکا را پرده پوشی کند. توجه کنید به این دو گزارش گوستاو یانوش^۳، همدم جوان کافکا. گزارش اول:

کافکا کتاب «روح انقلاب روسیه» اثر آلفونس پاکه^۴ را که به دفترش آورده بودم ورق می‌زد.

پرسیدم : «می‌خواهید بخوانیدش؟»

گفت : «متشکرم» و کتاب را از روی میز به من پس داد. «حالا وقت ندارم، حیف. انسان‌ها در روسیه کوشش می‌کنند دنیائی کاملاً عادلانه بسازند. این امری است دینی.»

«ولی بلشویسم با دین مخالف است.»

«چون خودش يك دين است. این مداخله‌ها، قیام‌ها، بلوک بندیه‌ها چه‌اند؟ پیش در آمدی برای جنگ‌های بزرگ و وحشتناك دینی که تمام دنیا را در بر خواهد گرفت.»^۳

و گزارش دوم:

آنچه را که در يك سخنرانی در باره اوضاع روسیه شنیده بودم، برای کافکا شرح دادم (...). پس از اتمام گزارشم گفتم : «من از این مسائل چیزی سرم نمی‌شود. البته این نقصی است که خیلی دلم می‌خواهد برطرفش کنم. ولی چه نقص‌ها که من ندارم. نزدیک‌ترین چیزها از من به‌هرچه دور دست‌تر می‌گیرند. همیشه ماکس برود را تحسین می‌کنم که کلاف سردرگم سیاست هم برایش پیچیدگی ندارد. او برایم اغلب راجع به اتفاقات روز مفصل و طولانی حرف می‌زند. به او گوش می‌دهم، همان‌طور که الآن به شما گوش می‌دهم. باوجود این نمی‌توانم درست و حسابی از موضوع سر در بیاورم.»

«مگر بیانم روشن نبود؟»

بیان شما کاملاً روشن بود. نقص ازمن است. جنگ، انقلاب روسیه و نکبت تمام دنیا، برای من چون جریانی شدید از شرند. جنگ سدهای هرج و مرج را گسسته است. چاره‌جوئی‌های ناپایدار وجود بشری خنثی می‌شود. اتفاقات تاریخی دیگر در دست فرد نیست، بلکه تنها در دست توده‌هاست. تنه می‌خوریم، در فشار قرار می‌گیریم، برباد می‌رویم. ما تاریخ را بر خود هموار می‌کنیم.»

«پس می‌خواهید بگوئید که انسان در ساختمان دنیا دستی ندارد؟»

کافکا با بالا تنه‌اش حرکاتی کوتاه و نوسانی کرد.

«بازهم متوجه حرفم نمی‌شوید. برعکس: انسان همکاری و احساس

مسئولیت در ساختمان دنیا را از خود بدور کرده است.»

«غیر ممکن است. مگر رشد حزب کارگر و تجهیز توده‌ها را

نمی‌بینید؟» (...)

کافکا گفت: «مسئله همین است. این جنبش امکان دیدن را از ما می‌گیرد.

دانستگی ما در تنگنا گذاشته می‌شود. نادانسته قوه درك را از دست می‌دهیم،
بی آنکه زندگی را از دست بدهیم.»

«پس منظورتان اینست که انسانها بی مسئولیت می‌شوند؟»
کافکا لبخندی تلخ زد.

«همه ما چنان زندگی می‌کنیم، انگار که حاکم مطلقیم. نتیجه‌اش گدا
شدن ماست.»

«چنین وضعی به کجا می‌انجامد؟»

کافکا شانه‌هایش را بالا انداخت و از پنجره به بیرون نگاه کرد.

«پاسخ‌ها چیزی جز آرزو و نوید نیستند. ولی این امنیت نیست.»

«پس اگر امنیتی در کار نیست، زندگی چیست؟»

«سقوط است. شاید سقوط گناه آلود آدم است.»

«گناه چیست؟»

کافکا، قبل از اینکه جواب دهد، لب پائینش را با نك زبان تر کرد.

«گناه چیست ... لغت و کاربرد را می‌دانیم ولی احساس و شناخت از

اختیارمان رفته است. این وضع شاید همان محکومیت ابدی باشد، طرد

الهی، پوچی.»

ورود پدرم صحبت‌مان را قطع کرد.

هنگام رفتن، کافکا ناگهان بالحنی عذرخواهانه گفت: «زیاد درباره

آنچه امروز بشما گفتم غور نکنید.»

من خیلی تعجب کردم. کافکا برایم حکم معلم را داشت، حکم کشیشی

که برایش اعتراف می‌کردم. به این علت افسرده از او پرسیدم: «چرا؟ شما

که همه حرفهایتان جدی بود.»

لبخندی زد.

درست بهمین علت. جدی بودن من ممکن است تأثیر زهر بر شما

داشته باشد. شما جوانید.»

رنجیدم.

«جوانی که نقص نیست. پس باید بتوانم تفکر و تأمل کنم.»

«می‌بینم که امروز واقعاً حرف همدیگر را نمی‌فهمیم. ولی چه بهتر.

این سوء تفاهم حافظ شماست، در برابر بدبینی شوم من - که گناه است.»^۵

تجاهل، سخن قاطع، در ضمن «شاید»ها، معذرت‌خواهی، و بعد:

بدبینی شوم من - که گناه است.» نشانی از سبکی منحصر به فرد که در تمام آثار

کافکا هست، از پوچ و مغز کردن‌ها و سبك سنگین کردن‌های مخصوصی که در استدلال‌ات و نتیجه‌گیری‌های شخصیت‌های داستانی کافکا می‌بینیم، حتی اینجا که مورد بحث، مسئله‌ای صریحاً اجتماعی است. و این سبك، به‌رغم آنچه می‌خواستند در کنفرانس «لیب‌لیتسه» بر کرسی بنشانند، دیالکتیکی نیست، بلکه از نوع پس و پیش کردن‌های سخن‌کتاب مقدس است توسط یهودیان تا معنی‌اش آشکار شود. (رجوع کنید به گفتگوی یوزف ك. و کشیش از رمان «دادخواست» در مجله سخن، دوره هفدهم، شماره دوم).

و این‌را برتولت برشت، برخلاف همفکرانش، چه آن‌انکه کافکا را طرد می‌کنند و چه آن‌انکه کمر همت به تیرئه‌اش بسته‌اند، به‌وضوح دیده است، و چه جالبست خواندن چند مطلبی که برشت درباره کافکا نوشته‌است.

نظر برشت راجع به کافکا دوجنبه اساسی دارد، یکی مربوط می‌شود به فن نویسندگی‌اش و دیگری به محتوای آثارش.

نخستین اشاره برشت به کافکا در مقاله ایست با عنوان «دستور کوتاهی برای جمع‌آوری مدارك» متعلق به سال ۱۹۲۶ در این زمان، مسئله بررسی آثار کلاسیك از نظر «ارزش مصالحی» آنها، یعنی ارزش آنها به عنوان مدارك و مصالحی که مطابق با مقتضیات زمانه به کار نویسنده سوسیالیست بیاید، مسئله‌ای است که فکر برشت را سخت به خود مشغول کرده است: «تأثیر در آینده‌ای نه‌چندان دور، مجموعه خاك گرفته نمایشنامه‌های موجود را، خیلی ساده، تنها از جهت ارزش مصالحی آنها، بررسی خواهد کرد، بدین صورت که با نویسندگان قدیمی و محبوب کلاسیك، همان رفتاری را خواهد کرد که با اتومبیل‌های کهنه، که ارزش گذاریشان فقط طبق قیمت آهن قراضه‌است. اگر بخواهیم يك چنین روش اساسی را در مورد آثار داستانی معاصر نیز بکار بندیم، پس از چند دقیقه معلوم‌مان خواهد شد که، به استثنای داستان‌هایی از و د کینده^۶ و کافکا، در این آثار تقریباً هیچ گونه مصالح واقعی داستانی موجود نیست (...). البته در ادبیات این اواخر، معدودی اثر با مصالح داستانی هست ولی روانشناسی فاسدشان کرده است (...). من مخالف سرسخت سبکی هستم که در آن تداعی معانی بکار گرفته می‌شود (...).^۷

اشاره اخیر به نویسندگانی است چون جیمس جویس و آلفرد دوبلین^۸ که برشت در حدود بیست سال بعد نیز در مقاله‌ای با عنوان «یادداشت‌هایی درباره سبك واقع‌گرایانه» از آنان صحبت می‌راند، و این بار با تأکید بیشتر روی فایده توجه به فن نویسندگی آنان برای نویسنده سوسیالیست. در این مقاله، برشت

فنونى چون مونولوگ درونى، تعویض سبك، عدم رابطه عناصر متشكله و تداعى معانى را در آثار نویسنده گانى مانند جويس، دوبلین، رس پاسس - و فن «بیگانه کردن» را در آثار کافکا نام می برد و عقیده دارد که درست نویسندگان سوسیالیست کسانی اند که «می توانند در این مدارك حاکی از بی سامانی، با عناصر فنی تکامل یافته و با ارزشی آشنا شوند و راه حل را ببینند» چرا که «لازم، الگوهای متعدد است، و آموزنده تر از همه، مقایسه است.»^۹ برشت برای فن «بیگانه کردن» در آثار کافکا، همان لفظ را بکار می برد که برای فن فاصله گذاری خود در تئاتر بکار برده است.

بجز این گفته ها که در رابطه ای کلی راجع به «ارزش مصالحی» و جنبه های مفید فنی آثار نویسندگان غیر سوسیالیست، ضمناً به کافکا اشاره می کنند، دو نوشته کوتاه دیگر از برشت هست، مستقیماً درباره کافکا نوشته اول متعلق است به سال ۱۹۲۸ با عنوان «سخنی بر ازنده کافکا»:

«اگر اصولاً مجاز باشد راجع به پدیده ای براستی جدی چون کافکا در محیط ادبی ای که در برابر آن هر نوع جدی بودن غیر عادلانه است، به زبانی که از شلختگی معمولش تنها بوسیله بینشی مؤدبانه، می تواند دفاع کند، چیزی گفته شود، گفته ای که در مقایسه با موضوع بحث، در هر صورت ناچیز خواهد بود، دست کم تنها جای معذرت باقی می ماند. برای تجلیل از او باید گفت که زمان نسبتاً بی پرده تصدیق می کند که جائی برای پدیده هایی چون کافکا نیست (...).»^{۱۰}

در نوشته دیگری، از سال ۱۹۳۸ نیز قصد تجلیل از کافکا است ولی این بار نظر برشت صریح تر و روشن تر است و همه جا با نوعی فاصله، با نوعی احتراز که به نفی می کشد، ولی این نظر نه رنگ تیره سطحی را دارد - از آن گونه که از اعضای کنفرانس «لیبلیتسه» دیده شد با اشاره هایی به دیالکتیکی بودن سبك و یا تأکید روی ترحمی که در آثار کافکا نسبت به کارگران و تنگدستان دیده می شود - و نه رنگ طرد تنگ فکرانه بسیاری از همفکرانش را - با تأکید روی بدبینی منحنط او «که گناه است»! بلکه نظری است دقیق و واقع بینانه:

«خود من، ادبیات جدید چکسلواکی را، در مجموع، بر کلیه ادبیات بورژوازی دیگر ترجیح می دهم. منظورم آثار نویسندگان است چون هاشک^{۱۱} کافکا و بزروچ^{۱۲}. برخی از آنها را می توان بسادگی خواند، فوراً فهمید، برخی دیگر نیاز به مطالعه عمیق دارد، در وهله اول کافکا. آثار این نویسنده، در پوششی غریب، حاوی مطالب بسیاری است به صورت بدل برات شده،

موضوعاتی که در زمان انتشار آن آثار، تنها در دسترس معدودی بود. دیکتاتوری فاشیستی در وجود حکومت‌های دموکرات بورژوا ریشه دوانده بود و کافکا، با تخیلی تحسین‌انگیز، بازداشتگاه‌های آینده، ناامنی قضائی آینده، خودکامگی دستگاه حکومتی و سرگذشت نامفهوم فردهای بیشمار را که جهت زندگیشان توسط نیروهای دست‌نیافتنی تعیین می‌شد، تشریح می‌کرد. همه‌چیز چون کابوس به نظر می‌آمد، و بادرهمی و دست‌نارسی کابوس. و همزمان با آشفته شدن فکر (کافکا همیشه به یاد نوشته‌ی سردرجه‌نم دانته می‌اندازد: «اکنون به آستانه‌ی سرزمینی رسیده‌ایم که در آن بی‌دفاعند آن‌انکه رنج می‌برند، اینان میراث عقل را باخته‌اند.»)، زبان وضوح می‌یافت. نویسندگان آلمانی باید حتماً این آثار را بخوانند، هر چه که مشکل است، چرا که حالت بیچارگی در آنها سخت قوی است و انسان برای هر چه می‌خواند، چون برای رمز، محتاج کلید است. می‌بینم در این چند جمله کوتاه که با آنها قصدم تجلیل بود، بسیاری نقص برشمردم، و حقیقت را بخواهید، هرگز نظرم این نیست که او را چون الگو پیشنهاد کنم. ولی خواست من این نیز نیست که نام او در صورت نویسندگان تحریم شده بیاید، با تمام کمداشته‌هایش. چه بسیارند نویسندگانی که بنا بر آثار نامفهوم و ناروشن خود نیز، آثاری که خواندنشان - همچون خواندن نامه‌های ناروشن خلاف قانون، ناروشن از ترس پلیس - مستلزم هنر و تخصص بسیار است، خدمتی انجام می‌توانند داد. از خواندن آثار پراز اشتباه هم، در صورتیکه حاوی چیزی جز اشتباه نیز باشند، می‌توان طرفی بست. عدم اعتماد خواندن را ضایع نمی‌کند، بلکه فقدان عدم اعتماد.^{۱۳}

فرامرز بهزاد

۱ - Liblice قصری است در نزدیکی Melnik

۲ - صفحه ۱۵۲ این کتاب :

Max Brod, Frans Kafka. Eine Biographie. Frankfurt
a. M. 1954.

۳ - Alfons Paguet

۴ - صفحه ۷۹ این کتاب :

Gustav Jamouch : Gespraech Mit Kafka. Frankfurt
a. M. 1961.

- ۵- همان کتاب، صفحه ۸۰ به بعد
- ۶- Frans Wedekind نمایشنامه نویس وقصه نویس آلمانی (۱۸۶۴ تا ۱۹۱۸).
- ۷- مجموعه آثار برتولت برشت در بیست جلد، ۱۹۶۷، جلد ۱۸، صفحه ۵۰
- ۸- Alfred Doeblin رمان نویس آلمانی این قرن.
- ۹- مجموعه آثار برشت، جلد ۱۹، صفحه ۳۶۱
- ۱۰- همانجا، جلد ۱۸، صفحه ۶۱
- ۱۱- Jaroslav Hašek (۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳). یکی از نمایشنامه‌های برشت با عنوان «شویک در جنگ دوم جهانی» بر پایه اثر معروف این نویسنده است به ام «ماجرای سرباز درستکار، شویک».
- ۱۲- Petr Bezruc (۱۸۶۷ تا ۱۹۵۸).
- ۱۳- مجموعه آثار برشت، جلد ۱۹ صفحه ۴۴۷

مرگ يك راهزن

لوئیجی بارتزینی^۱ در رم زندگی می‌کند، به انگلیسی می‌نویسد. آخرین کتاب او که در ماههای اخیر چاپ شده «از قیصر تا مافیا» نام دارد. این نوشته از شماره مه ۱۹۷۱ مجله انکانتر^۲ ترجمه شده است.

در پائیز سال ۱۹۳۳ بود که کشته شدن يك راهزن را دیدم. نام او فراتیکدو^۳ بود. در ساردنی این کلمه به معنی «راهب کوچک» است و به کودکانی اطلاق می‌شود که جامه راهبان می‌پوشند، این کار نشانه نذری است که مادران نشان به درگاه قدیسی که آنان را از بیماری مهلکی شفا داده است کرده‌اند. برای تهیه مطلب برای روزنامه «پیک شب»^۴ به اطراف واکناف ساردنی مسافرت می‌کردم، و روزنامه‌نگاری در آن روزها کار پردردسری بود. رژیم تقریباً اشاره به هر موضوع حیاتی و مهم را به دلیلی ممنوع کرده بود و سردبیران از چاپ هر چیز تازه و غیرعادی، حتی مطالبی که هنوز رسماً ممنوع نشده بود، احتراز داشتند. روزنامه‌ها پر از توصیف‌های قشنگ و پایان ناپذیر از شفق بر فراز دریا یا فلق در میان تپه‌های شنی و صحنه‌های بی‌پایان و اندوهبار طوفان و باران بود (با این حال حتی توصیف عوارض جوی هم موضوع صدور رسد مطمئنی نبود چون مثلاً اشاره به نزول برف در ناپل - اگر چنین اتفاقی می‌افتاد - از بیم زیان به بازار جهانگردی ممنوع بود).

هنگام عزیمت به من دستور مؤکد داده شده بود که ساردنی را بدون کوچکترین اشاره به سه موضوع فقر، مالاریا و رهزانی - که رژیم ادعا داشت سالها پیش از میان برده است وصف کنم. از اینرو هنگامی که سروان پلیس به آرامی به من

1- Luigi Barzini

2- Encounter

2- Fraticheddu

4- Corriere della Sera

گفت که اگر می‌خواهم شاهد مرگ مشهورترین راهزن ساردنی باشم دنبال او بروم، از این فکر که باید ناهارم را برای چیزی که هرگز نمی‌توانم درباره‌اش مطلبی در روزنامه بنویسم، نیم‌خورده رها کنم اندکی احساس دلخوری کردم. مثل هر روز در رستوران کوچکی در نوآورو، نزدیک اداره پست، جایی که با تمام مردان مجرد محلی، افسران و کارمندان و دامپزشک محل دوست شده بودم، ناهار می‌خوردم که پاسبانی نفس نفس زنان خبرش را آورد. افسرش فکورانه به نجوای او گوش داد، سپس بدون آنکه چیزی بگوید دهانش را پاک کرد، کلاه و کمر بندش را از روی دیوار برداشت و به من اشاره کرد تا همراهش بیرون بروم.

فوراً سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم. ساعت دو بعد از ظهر بود و روز یکی از روزهای آفتابی اواخر سپتامبر. گفتند که راهزن بایکی از همدستانش در مزرعه‌ای نه‌چندان دور از شهر کمین کرده است. بیش از قسمتی از راه را با ماشین نرفتیم، به جایی رسیدیم که اسبان زین کرده در انتظارمان بود. در ساردنی پاسبانها پالتوهای بلند سرپوش‌داری، چون جامه شبانان، می‌پوشیدند که سرپوشش همیشه به پشت گردن افتاده بود؛ این پالتو سیاه بود و نواردوزی قرمز روشن داشت که وقتی باد در دامن بلند آن می‌افتاد به چشم می‌آمد. سوار شدیم و بیصدا در میان درختان کوتاه و درهم پیچیده زیتون تاختیم. هوای کوهستان مثل معمول صاف و شفاف بود. ما بر فراز دشتی بلند و مواج بودیم که به نقطه‌ای سرازیر می‌شد که زمین از هم می‌شکافت، مثل شکافتگی بین پاها در زیر کمر گاه، و در میان صخره‌های نامنظم و بوته‌های زیتون وحشی به جانب پائین می‌رفت. از اسب به زیر آمدیم و آن را به دومی سپردیم که افسار اسبهای کسانی را که پیش از ما رسیده بودند در دست داشتند.

آنوقت بود که صدای اولین گلوله‌ها را شنیدیم: ابتدا تک و توك، بعد بیشتر، و سرانجام، پس از یکی دو مکث کوتاه به صورت آتش پیوسته درآمد که طنینی چون صدای تگرگ بر طاق شیروانی داشت. پشت صخره‌ها و درختان زیتون وحشی و دربرید گیهای زمین، همه جا پاسبانها پنهان شده بودند و قنداقه تفنگها را به گونه‌ها چسبانده بودند. تا لبه سراسیمه خزیده رفتیم و پرسیدیم فراتیکدو کجاست. اما چیزی دیده نمی‌شد. دو صخره سیاه، نیم پنهان در میان شاخه‌های زیتون وحشی مدخل غاری را در طرف دیگر شکاف پنهان کرده

بود . در آنجا راهزن و همدستش ما را می‌دیدند و به طرفمان شلیک می‌کردند . به من گفتند که او به محض آنکه فهمیده که محاصره شده است در تیراندازی پیش‌دستی کرده ، اما متوجه شده که دیگر خیلی دیر است . راه‌گریزی نداشت . به محض آنکه ظاهر می‌شد از هر طرف می‌توانستند او را بکشند . حتی تعدادی از افراد بر فراز بلندبها ، بر روی صخره‌های صافی که طاق غار را تشکیل می‌داد ، می‌خزیدند .

فرا تیکدو خطایی جبران ناپذیر مرتکب شده و به همین علت غافلگیر شده بود . دوسه ساعتی پیش ، پس از آنکه تمام شب را راه پیموده بود به آنجا رسیده ، و در غاری واقع در ملك دهقانی که می‌شناخت ، و يك بار هم پیش از این اقامت کرده بود ، به استراحت پرداخته بود . دهقان از او نفرت داشت زیرا یکی از گاوهایش را دزدیده بود ، اما از او سخت بیمناک بود . راهزن به هنگام ورود ، طبق معمول از او آب ، نان ، شراب ، هیزم و گاه خواسته بود ، و علاوه بر اینها چیز دیگری خواسته بود که سخت بی‌مصرف ، بی‌معنی و جدید بود . این خواهش آخری به قیمت جانش تمام شد . او هیچ وقت قرصهای مکیدنی سینه‌درد را که آن روزها این همه در باره‌اش در روزنامه‌ها تبلیغ می‌شد نچشیده بود ، می‌خواست این کار را بکند ، شاید هم واقعاً به سرفه دچار بود . به دهقان گفته بود که پسرش را فوراً به شهر بفرستد تا برای او يك جعبه از این قرصها بخرد . قاعده است که وقتی راهزنی در خانه‌ای پنهان می‌شود هیچ يك از افراد خانه نباید بیرون بروند ، و برای اطمینان بیشتر ، کسانی هم که به آن خانه وارد می‌شوند حق خارج شدن ندارند . این بار کسی نمی‌دانست که چرا فرا تیکدو تا این حد احساس امنیت کرد که به خود اجازه چنین بی‌احتیاطی را بدهد . پسر دهقان ، که سیزده یا چهارده ساله بود ، و اکنون با بقیه ما پشت صخره‌ای پنهان شده بود با قرصهای مکیدنی و پلیس باز گشت .

ما مردن فرا تیکدو را ندیدیم ، مردی را دیدیم که بر سقف غار ، تقریباً روی لبه جلویی آن ایستاده بود و تفنگش را در هوا تکان می‌داد . تیراندازی کم‌کم متوقف شد و سکوت برقرار شد . آن مرد ، که یکی از مأموران پلیس در لباس شخصی بود و تفنگ دولولی به دست و لباس شکارچیان به تن داشت ، توانسته بود تالیه صخره چار دست و پا برود و از فاصله دویست متری مستقیماً به سرو بدن راهزن و همدستش شلیک کند .

وقتی به محل حادثه رسیدیم همین مرد مشغول کاویدن لباسهای اجساد بود . دو مرد به صورت بر زمین افتاده بودند ، تفنگ‌هایشان جلوی آنها قرار داشت

و جعبه‌های فشنگ در اطرافشان پراکنده بود. لباسهای قهوه‌ای مخملی که دهاتیان برای شکار می‌پوشید پوشیده بودند و چکمه‌های سنگینی که سربازان توپخانه و دهاتیان به پا می‌کنند به پا داشتند از همه گوشه و کنارهای تپه‌های اطراف زنان و مردان درجامة محلی دوان دوان می‌آمدند، پس وجوان از دور ناسزای می‌گفتند و بهرمه‌های بهیغما رفته، پسران قربانی شده و خانه‌های سوخته می‌اندیشیدند، باچشمانی سبع، مشت‌هایشان را در هوا تکان می‌دادند و بالهجهای نامفهوم فریادی کشیدند آنان هم در آنجا، در انتظار پایان تیراندازی کمین کرده بودند. افسران پلیس و من و تعدادی از سربازان برای دیدن اجساد به دهانه غار زل زده بودیم، و در میان آن طوفان خشم، در میان همه آن فریادها و نفرین‌ها، پلیس لباس شخصی پوشیده، همان قاتل، با خونسردی و آرامش اجساد را چون مانکنهای مومی زیر و رومی کرد تا جیبهایش را بکاود. کت مخمل کبریتی ارغوانی بیرنگش بارها شسته شده بود و در پشت سه سوراخ گرد به بزرگی هسته گیلان داشت. به من گفتند که او خرده حسایی با فراتیکدو داشته و تا او را نکشته خیالش راحت نشده است.

سالها پیش از این، او و مرد دیگری، با موافقت مافوقشان، و انمود به «ترك خدمت» کرده و به جنگل زده بودند. این حقه‌ای قدیمی است. فراتیکدو آنها را در دسته خود پذیرفته بود و هیچ سوءظنی از خود نشان نداده بود. پس از چند روز پیشنهاد کرده بود که سروریش آنها را، که سخت بلند شده بود، اصلاح کند. یکی از آنان خنده کنان روی تخته سنگی نشسته و فراتیکدو پیش‌بند را به دور گردنش بسته بود. پلیس اولی (آنکه اکنون داشت جیب و بغل مرده را می‌کاوید) رفته بود آب بیاورد، و هنگامی که با سطل پر آب از سرایش بالا می‌آمد. از دور همان منظره‌ای را دید که چند لحظه پیش پشت سر نهاده بود، منتها با مختصری تغییر. دوستش هنوز روی صخره نشسته و پیش‌بند دور گردنش بود. فراتیکدو هنوز پشت سر او ایستاده بود و راهزنان به دورشان حلقه زده بودند، فراتیکدو هنوز تیغ را به دست داشت و می‌خندید. اما فراری قلابی دیگر سر نداشت. سرش ناپدید شده بود، تیغ آن را بریده بود.

پلیس اولی بدون اتلاف وقت سطل را انداخته و پا به فرار گذاشته بود. دیگران او را دنبال کرده و تیرهایی به طرفش انداخته بودند که کت مخمل کبریتی‌اش را سوپاخ کرده بود، اما موفق شده بود خود را پنهان کند و به نحوی به جاده اصلی برساند، در آنجا از خستگی از پا درآمده و غرقه به خون

روی اسفالت جاده افتاده بود . اتوموبیلی او را پیدا کرده و به بیمارستان برده بود ، و بدین طریق از مرگ نجات یافته بود . هم‌اکنون چون جراحی محتویات جیبهای راهزن را واری می‌کرد : يك کیف خیاطی چرمی ، چرمی که به شیوه دهقانان دباغی شده و توسط خودش ساخته شده بود ، باسوزن و نخ درون آن ، يك کیف پول که به همان طریق ساخته شده بود و چند اسکناسی در آن ، و يك کتاب فال ، از آن نوع که دهقانان شماره‌های بلیط‌های بخت‌آزمایی را از روی آن تعیین می‌کند ، که با همان نوع چرم جلد شده بود . به ساعات دیر گذر بیحوصلگی فکر کردم که راهزنان تنهادر کوهها و جنگلها می‌گذرانند ، ساعاتی که باران می‌بارد و مجبورند وقت را با ساختن کیف پول و کیف خیاطی و جلد کردن کتاب بگذرانند . قنداقه تفنگهایش را هم با حوصله تمام با تکه‌هایی از لاستیک کهنه پوشانده بود تا هنگام تیراندازی شانه‌اش را نیازارد ، کف کفشهایش را با همین دقت و کدبانویی پوشانده بود . علاوه بر اینها يك کتاب دعا ، يك شمایل مذهبی ، يك قطار فشنگ و يك قوطی پرقرص مکیدنی سرفه هم بود که تنها يك دانه آن مصرف شده بود .

هنگامی که پلیسها ، از میان شاخه‌های به‌هم پیچیده درختان زیتون از سرایشی بالا می‌رفتند و دو جسد را به روی شانه‌هایشان می‌بردند ، دهقانان با لباسهای محلی دو گروه را محاصره کرده و جسدها را کاملاً از چشم پنهان کرده بودند ، آنان هنوز فریاد نفرین می‌کشیدند و مشت‌هایشان را در هوا تکان می‌دادند . پلیسها با پالتوهای درازشان در دو گروه افساراسبها را گرفته بودند ، آن زبان بسته‌ها از شنیدن بوی خون و مرگ به لرزیدن ، سر تکان دادن ، سر پا بلند شدن و شیهه کشیدن افتادند . مردها به زحمت آنها را نگاه می‌داشتند . پیش از سوار شدن ، گردن اسبم را نوازش کردم با آن حرف زدم تا آرامش کنم .

ترجمه : احمد میرعلائی

«یادی از حافظ»

خوشبختم که مسافرت حسن نیت من به کشور دوست و برادر ایران بابر گذاری سالگرد درگذشت شیخ سعدی و خواجه حافظ شیرازی مقارن افتیده است، برای جامعه هنری و فرهنگی افغانستان نامهای سعدی و حافظ سخت آشنا و خاطره انگیز است بخصوص آنانیکه با تاریخ ادب دری اندکی انس و الفت دارند، چگونه می توانند سعدی قافله سالار سخن را نادیده انگارند و حافظ را با آن شور و لطف و تخیل از یاد ببرند، با توجه به اینکه سعدی و حافظ از یکدیگر صرف صد سال فاصله زمانی دارند، این مایه اعجاب است که دیار عزیز شیراز تقریباً همزمان دو فرزند پر آوازه به دنیا پیشکش کند.

صاحب «بوستان» و «گلستان» و گوینده «طیبات» که آثار ارجمند او به چندین زبان زنده گیتی ترجمه شده و طی قرون متمادی بحیث پاسبان و آموزگار زبان دری و هم بحیث معلم اخلاق شناخته شده و تاج جهان، جهانی باشد و ستارگان روشندل در آغوش سپهر بدرخشد گل و گوهر شعر و سخن او، بر سینه آفرینش ناز خواهد کرد.

بحث در باره اسلوب نفوذ و مقام ادبی شیخ سعدی را به فرصتی دیگر می گذارم و به اغتنام وقت به اختصار راجع به حافظ شیرازی بحث می کنم. شمس الدین محمد حافظ در حدود سال ۷۲۰ هـ در شیراز چشم به جهان گشوده است و معاصر جلال الدین شاه شجاع بوده است بنا به روایاتی در اوایل معلم دینیات بوده و قرآن را نیز حفظ داشته است که همین مناسبت تخلص ویرابه (حافظ) می رساند.

حافظ به یاری تربیت نیکو و استعداد بی نظیرش به دربار راه یافته اما شهرت و قابلیت چشمگیر وی خارج چشم حسودان شده و نظر به تفتین جمعی نتوانسته است حیات درباری را بیش از دوره کوتاه ادامه دهد تا گریز با دلزدگی ترك یار و دیار کرده و مدتی در غربت با عسرت سر آورده است، غزلیات خواجه حافظ نشیب و فراز حیات شاعر را در ادوار و کردار گوناگون می نمایاند. کسانی که مفاهیم استعاری شاعرانه خواجه را پذیرفته و کم و بیش درکش کرده اند به این واقعیت

معتبرند که با چه قدرت و مهارتی توانسته است روش زندگی سیرفکری و وضع محیط و مردم زمان خودش را به شیوه برگزیده اش رندانه و هشیارانه ترسیم کند شاعر از دوره و زمینه‌ای سخن به میان آورده که دروغ و دو رویی و بدبینی و ظاهرپرستی با تجلیات قشری درارکان اجتماع رخنه افکنده و این تظاهرات میان خالی جای تقوا و معنویت واقعی را اشغال کرده است تعدادی از غزلیات حافظ علیه همدستی شیخ و شجنه است همدستی گروهی که سد راه خواسته‌های انسانی شاعر گردیده و می‌خواهند از آزاد، برده سازند.

همدستی جمعی که حافظ را به گناه دانش و بینش اوازمیان رانده و خود با اینکه ریاکاران و بی‌دانشانی بیش نیستند برمسند اقبال و بزرگی تکیه زده‌اند.

«فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس» و دسته‌ای از ابیات شاعر بیانگر روابط خاص اجتماعی و پاره آن نیز گویای حالات و هیجانات درونی شاعر است که اینهمه از غنای اندیشه، معانی بدیع، آهنگ و لحن نوازشگر و بالاخره قدرت خارق‌العاده تلفیق و انسجام کلام برخوردار است.

اما آنچه حافظ را از دیگران جد می‌سازد نه مفاهیم شاعرانه است و نه مضامین خاص ادبی، بل مهارت و سلطه اعجاب انگیزی است که شاعر در انتخاب کلمات آهنگدار و خیال انگیز بخرج داده است چنانکه التفات شاعر به موسیقی کلمات و بکار بستن ماهرانه آن برای مضامین عالی سبب شده است که سفینه غزل او با افسون بی‌مانندی بدرخشد و بردل و دنیای پیرو جوان اثر گذارد.

«زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم» نشاط زودگذر عمر شاعر که اغلب آنرا به ناسازی بخت و اقبال نسبت داده خواجه حافظ را بی‌محایا بدامن عرفان شاعرانه افکنده است عده‌ای بر آنند که هراس شاعر از محافل مذهبی ویرا ناچار نموده تا به وسیله این (نقاب) بتواند خویش را در برابر گروهی که تکفیرش می‌کردند - تبرئه کند. به هر صورت بخشی از اشعار حافظ رنگ عرفان و تصوف دارد چنانکه مضامین فلسفی خیام - مولانا و این و آن را بخاطر می‌آورد.

«نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر»

نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش»

«عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم»

«کی بود در زمانه وفا جام می بیار
تا من حکایت جم و کاوس و کی کنم»

«طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که در این دامگه حادثه چون افتادم»

عده‌ای عبث کوشیده‌اند اصرار ورزند مفاهیم باده، پیرمغان، رندشرا بخوار، خانقاه، و خرابات، درایات حافظ نمی‌تواند اوراد زمهره اهل عرفان در آورد، اما هیچ دلیل و اشکالی موجود نیست که حافظ در برابر يك دگر گونی آنی بدامن عرفان افتیده و منابع الهام و وابستگی او عوض شده باشد همانطور که يك برخورد غیر مترقبه از سنائی غزنوی انسان دیگری ساخته و دستگاه فکر و اسلوب شخص او را تغییر داده است.

حافظ در برابر تقدیر یگانه تدبیری که اختیار کرده توسل به پیرمغان است. پیرمغان یعنی یگانه پناهگاه و راه نجاتی که حافظ دریافته است.

«بروز واقعه غم با شراب باید گفت
که اعتماد بکس نیست در چنین زمانی»

«به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت باده نوشیدن»

اما باید یاد آورد که حافظ مردی مسلمان بوده و به «عاقبت کار» ایمان داشته است.

و همین نکته که خواجه حافظ به (خدای بخشاینده) سخت معتقد بوده و به لطف و کرم بیکران او بارها اشاره کرده این واقعیت را به درستی می‌رساند

«هست امیدم که علی‌رغم عدو روز جزا
فیض عفو ش نهد بارگنه بر دوشم»

« از نامه سیاه نترسم که روز حشر
با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم،

«تو خائنه و خرابات در میانه مبین
خدا گواست که هر جا که هست با اویم،

و هم این موضوع را مکرر ارائه داشته که (مستی و نیاز) او بر (عجب و نماز)،
زاهد رجحان دارد:

«زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز»
«تا خود او را زمین با که عنایت باشد»

«عبدالرسول اسدی»

مدیر مجله عرفان (کابل)

از پیشاور

آقای محترم شاد و سالم باشید.

من مجله سخن را ورق گردانیده بسیار دلشاد گشتم . این نامه برای
هدیه تبریک می نویسم . نیز يك غزل هم برای نذر سخن به حضور خودتان
ارسال می کنم .

گر قبول افتد زهی عز و شرف

من اینجا استاد ادبیات اردو هستم و به ادبیات فارسی بی اندازه ارادت.
و اشتیاق می دارم.

امیدوارم به نامه مرا به یاد آرید

ارادت مند

افضل حسین اظهر

غزل

پا بسته یمین و یسار خودیم ما
 ما خستگان دهر به هرطور زنده ایم
 ای دوست ننگری، سخن ماست حال ما
 از يك نگاه لطف گریزان شما شدید
 آن کس نیافتیم که چاره گری کند
 یاری نه، همدمی نه، رفیقی نه محرمی
 پرواز فکر ماست به پهنای بیکران
 از سعی جستجو نه فراغت شده هنوز
 شاید به لطف خاص خدا کامران کند
 بیرون توان نرفت، حصار خودیم ما
 جور خزان کشیم و بهار خودیم ما
 اندك ببین که نقش و نگار خودیم ما
 از ذوق زیست محو فرار خودیم ما
 در انتهای درد قرار خودیم ما
 مشکل توان کشید که بار خودیم ما
 اما اسیر قرب و جوار خودیم ما
 منزل فریب راهگذار خودیم ما
 اظهر، به فکر خویش و به کار خودیم ما
افضل اظهر حسین

سخنرانی آقای رشدی شارداغ^۱ ادیب و شاعر ترکیه در کنفره
 سعدی و حافظ (شیراز)

دنیای بی حافظ

دوستان هنر و فرزندان سعدی و حافظ را درود باد .

در ابتدا عرض می کنم که ادبیات ایران قدیم، در زمینه شعر و شاعری در همه عالم ادب، مکتب و شکل خاصی دارد. اروپائی ها در هر صد سال شاهد يك مکتب ادبی هستند. از آن جمله، کلاسیسم، رمانتیسم، رئالیسم و سمبولیسم و «اگزیستانسیالیسم» متسلسلا ادامه پیدا می کند. ولی در ادبیات شرق، (برای حضار ارجمنده مسلماً معلومست که) خاصه مکتب ایران، مثل مشعل کاروان در دشت و بیابان، راه و دل مردمان را از نهصد سال پیش تا کنون روشن می کند.

هنرهای زیبا و ادبیات بشری در کشورهای مغرب زمین شکل دیگر دارد.

عشق و سودا و احساسات برادری و دوستی و نیکی و طبیعت دوستی و وطن پرستی و یادجوانی و سایر اندیشه‌ها و احساسات بشری همه از موضوعهای ادبیات اروپائی هستند. اگر چه در میان مکتبهای ادبی اروپایی فرق بی‌شمار دیده می‌شود ولی بعد از دوره هنرهای زیبای یونان و لاتین قدیم، بیش و کم موضوعها تغییر نکرد.

در نظر اول به اندیشه‌ها، يك سؤال مطرح می‌شود: آیا این نکات که راجع به مکتبهای ادبی اروپائی گفته شد در ادبیات ایران قدیم نیز وجود دارد یا نه؟

البته این گونه موضوعها زیاد نیست، ولی این حال، هیچوقت مانع نشده که ادبیات ایران قدیم احساسات انسانی داشته باشد.

خوشبختانه می‌بینیم که ادبیات ایران نیز مملو از احساسات انسانی است اشعار قدیم ایران. به هر دو معنی، هم کلاسیک است و هم انسانی. بنظر من محتوی و موضوعهای ادبیات ایران نکته‌های دیگر نیز دارد. البته مشابه ادبیات یونانی و لاتینی نیست. آثار يك شاعر ایرانی چون حافظ و سعدی چنان اندیشه‌ها و احساساتی درخود نهفته دارد که برای ادبیات اروپا معلوم نیست و اروپائی‌های روشنفکر با این موضوعها بیگانه هستند.

«راسین» شاعری انسان دوست بود ولی مکتب او دو قرن بعد از میان رفت. «هوگو» دررمان «بینوایان» و «لامارتین» دررمان «گرازیلا»^۱ بشری بودند ولی مکتب ادبی رمانتیک از هلاک شدن نجات نیافت. «بالزاک» البته مردی بزرگ بود ولی مکتب رئالیستش ظرف صدسال جایشرا به مکتبهای نو و مدرن داد.

اما از ابتدا تا امروز ادبیات ایران قدیم فقط يك مکتب ادبی داشت که هیچوقت دچار زوال نشد و نخواهد شد.

عطار و مولوی و سعدی و حافظ و خیام و نظامی و هاتف و جامی شاعرانی بودند که با آنکه موضوعهای مشابه بشری داشتند. ولی هر کدام درخشش دیگری داشتند. در میان الهامات و موضوعهای آن شاعران و شاعران اروپائی فرق بود.

آنها بشری بودند ولی این «اومانیزم»^۲ رقیق‌ترین و ظریفترین

فارسی زبانان...
نوع آنرا نشان داد. شاعران ایران قدیم از وقایع بحث کردند، سودای عمیق دلها را بزبان آوردند. برغم جفا و رنجیدن، بطریق صبر و وفا روی آوردند. دامن از خوشیهای دنیوی کشیدند. باطریق و روش دیگر در مشرق زمین ادبیات بشری رازنده کردند.



برای فهمیدن این حال ، لازمست سعدی و حافظ را از يك چشم و نظر دیگر ببینیم .

ادبیات جهان امروزی ، الآن چیزهای دیگری را جستجو می کند در میان موجهای درهم آمیخته شعرای سور رئالیست اروپا ، شاعران قدیم ایران همچنان مانند مجسمه ای ابدی استوار مانده اند . بخصوص سعدی و حافظ ، که از باغ گلهای این شهر شیرین ، رایحه آدمیت را به هر جاپخش می کردند و مثل ستاره بلند و درخشان ، دلهای مردمان را روشن می نمودند .

من در راه ادبیات ایران ، خاصه حافظ بیست و پنج سال صرف عمر کردم . خواجه شیراز را بزبان ترکی ، به نظم و باحفظ وزن اصلی ترجمه کردم . حافظ چه خواسته بود ؟ شاید در عصر خود به هدفهایش نائل نشد . ولی خواجه خوش ذوق و شیخ شیراز هردو به بشریت خطاب می کردند و مریمان آدمیت بودند . آیا تا امروز به این خطاب گوش داده ایم ؟ پاسخ را به اعضای ارجمند کنگره واگذار می کنم . بنده گمان می کند ، از عصر حافظ تا امروز به ندای او گوش داده نشده است . معنی این ندای آکنده از عرفان و ادب و تربیت چیست ؟ این شاعر نازنین و عاشق انسانیت چه گفته بود ؟ اگر اجازه فرمائید به این نکته اشاره می کنم : ما معنی سخنان حافظ را به نحو کامل نفهمیدیم . امروز متأسفانه ، دنیای ما دنیای بی حافظ است .

دوستان ادب . خانمها و آقایان محترم
دنیا بی حافظ است . چون محروم از عشق اصلی است . کجا است صدای حافظ :

« هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما ،

برای یار بی وفا از دیده ها دانه اشک ریختن ، يك ذوق دیگر بود آنها که با امید وصل اشک ریخته اند ، اشکشان دانه در است ولی معنی این شعر حافظ را از کسان زمانه ، هیچ کسی دریافت .

« حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
شاید که مرغ وصل کند قصد دام ما ،

امروز به کدام دلبر دل می سپارید . دیگر برای عاشق آن ملال پر لذت وجود ندارد . تا سلام کنی آغوش دلبر برایت گشوده است . ولی برای دل رقیق حافظ این کافی نیست . کجاست بیت و صدای حافظ ؟ کجا رفتند آن دلبران ؟

«چند آب روبه نیم نظر می توان خرید

خوبان در این معامله تقصیر می کنند،

دنیاى را تصور کنید که در آن ابلهان مقامى والا دارند. روشنفکرهای حقیقى ذلیل و مقهور هستند. در آن اعصار قدیم، حافظ از این حال شکایت داشت و البته حق هم داشت. امروز همان اسباب شکایت موجود است ولى مثل حافظ يك مربى نیست :

«همای گو ممکن سایه شرف هرگز

در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد»

هنوز عالمان بی عمل فراوانند. در دنیاى حافظ هیچ چیز تغییر نکرده است. فقط صدای حافظ نیست :

«نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس

ملالت علما هم ز علم بی عملست»

رنجاندن خاطر در این روزها فراوانست. شما به طریقت حافظ نگاه کنید که دل رنجاندن در نظر او کفرست. چه زیادند زاهدان ریاکار که دستشان را بوسیدن جائز نیست. برغم صوفی کاذب بهتر آن که لب معشوق و جام می بیوسیم :

«وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافر است رنجیدن

مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن»

حافظ مثل سعدی، وقتیکه به «دنیا» و «دهر» و «دوران» کنایه و تعریض می کرده است، در اصل مخاطب این تعریض، حکمداران ظالم و مردمان بدخواه و ریاکارانند در رمزپردازی و تصوف و مجاز او يك مقاومت منفی مشاهده می کنیم.

همه مردم ایران و دنیا، باید به ادبیات قدیم ایران خاصه به حافظ و سعدی و خیام به چشم و نظر دیگر نگاه کنند.

تاریخ در اروپا مکتبهای گوناگون داشته است. مثل مکتبهای علوم و فنون و ادبی و غیره. در مغرب زمین هیچوقت در میان این مکتبها، رندی و تواضع، خاصه برادری ادیان و کمک به انسانیت و دوست داشتن را نمی بینیم و نیز عزلت گزینی و غربت دوستی و وفا و دوست شدن با غم و اندوه را ندیده ایم. اما در آن قرنهای تاریکی پراز تعصب، میکده حافظ يك مکتب انسانی بود. در آن مکتب برغم کشیشان و آخوندهای متعصب، گذشت، برغم نژادپرستی انسانیت؛ برغم تبعیضات بزرگ، یکرنگی در میان عوام و خواص، یکرنگی شراب جافظ دلها را روشن می کرد.

امروز بی شک می بینیم که در کشورهای شرق نیز مثل دنیای غرب دشمنی و تعصب موجود است و شاید از غرب هم زیاده تر باشد ولی در دوستی و برادری پرچمداری از آن حافظ و مولوی و سعدی است.

مادام که آنها با مشعل های فروزان راه بشریت را روشن می کنند لازمست آدمیت از این درس، عبرت بگیرد.

کجاست دوستی؟ کجاست وفا؟ کجاست آن مردان روحانی صفت که مثل مأمورین دوزخ، بشریت عاجز و ضعیف را با آتش جهنم تهدید نمی کردند. کجا است آن آدمی که فارغ از کبر و ریاست؟

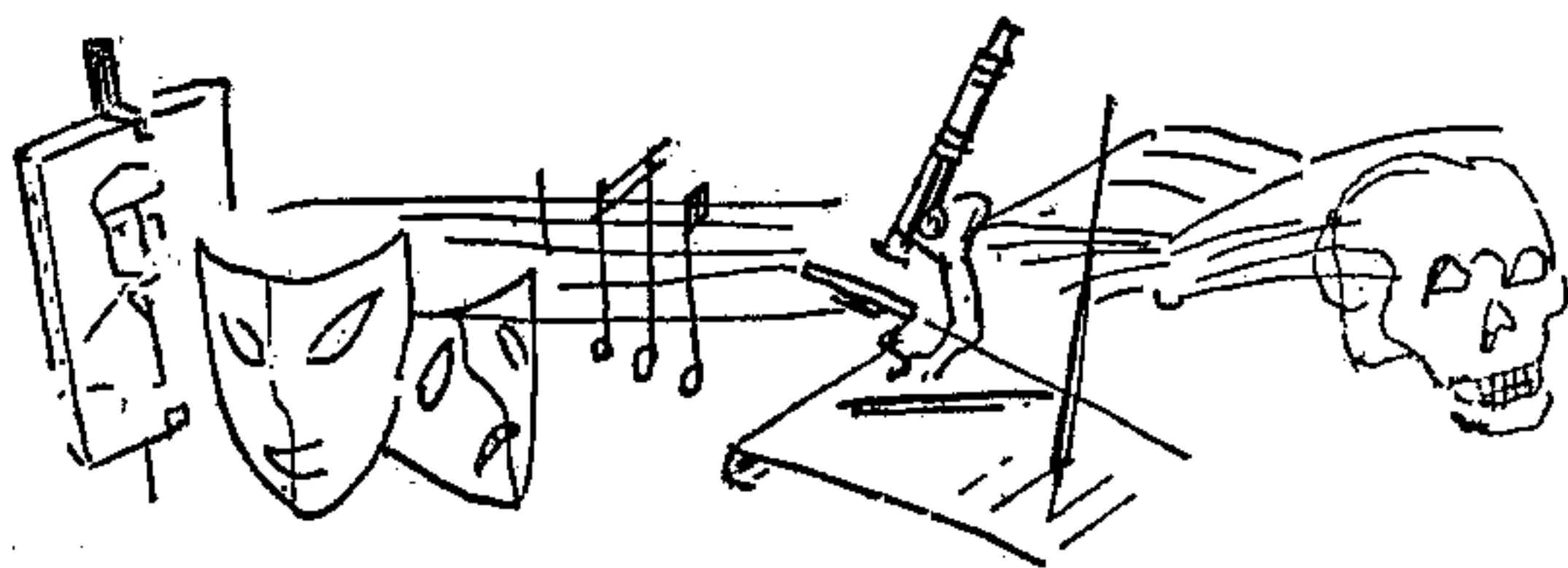
چرا دیگر برای بی کسان درهمه دنیا رحم و شفقت نیست؟ در چنان دنیائی مهمانیم که دیگر پیاله ها مثل جام حافظ رایحه نافه صبا نمی دهد و به جای آن بوی خون یتیمان و سرشک بی عدالتی ها را دارد. انسانیت، به جای برادری به دکترین های گوناگون و خونین روی آورده است. در چنان دنیائی زندگی می کنیم که در آن جوانمردی نیست و در احسان و کرم همیشه بسته است.

دوستان عزیز، برادران ایرانی من، رشدی شارداغ يك منتقد ادبی است. در دنیا، برای هیچ مقام مادی و بلند، در دولت را نزده است. قلمش را بخاطر مدح و ثنا بکار نبرده است. ولی در هفت ماه قبل ایران عزیز را زیارت کردم. دیدم که اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر به روح اوستا و به معنی اصل قرآن مجید و فرمایش پیامبر و سخنان حافظ و سعدی گوش دل فراداده اند و فرهنگی مخصوص مبارزه با جهل و بی سوادی و اصلاحات ارضی را برای مردم این سرزمین ارزانی داشته اند. اقداماتشان را خاص توده مردم ایران کرده اند.

صدای معظم له مثل صدای حافظ و سعدی برای همه جهان راهبر است. برادرانم، امروز يك دنیای متمدن و مدرن وجود دارد ولی در این فضای کهن در آسمان ادب ستاره دیگری مانند حافظ نمی درخشد.

يك امید... اکنون که این کنگره با خطابه محترم علیاحضرت شهبانوی ایران گشایش یافته است، آنرا به عنوان يك اشارت و ندای وفا و برادری و انسانیت به فال نیک می گیرم و از خدای بزرگ می خواهم که روح خواجه و شیخ شیراز، از نوبه دنیای امروز نور بیفکند.

از طرف فرزندان حافظ و سعدی به روان پاک آن شاعران پرارج و انسان دوست درود و سپاس می فرستم.



در جهان هنر و ادبیات

دکتر خانلری در پاسخ از وحدت فرهنگی کشور ایران و جمهوری تاجیکستان سخن گفت و اشاره کرد که یگانگی ادبیات و زبان این دو کشور به حدی است که ادیبان و محققان ایرانی در ضمن تحقیق و مطالعه درباره تاریخ و هنر و ادبیات خود به جمهوری تاجیکستان نیز خدمت می کنند و همچنین مطالعات و تحقیقات دانشمندان تاجیک در ضمن برای ایرانیان نیز سودمند و مغتنم است و سپس از اعطای درجه دکتری افتخاری دانشگاه تاجیکستان سپاسگزاری کرد.

کنگره جهانی سعدی و حافظ

با فرارسیدن سال ۱۳۹۱ هجری قمری که به سال ۱۳۵۰ هجری شمسی برابر شده است هفتصد سال می شود که استاد مسلم شعر و نثر کهن فارسی «شیخ اجل سعدی شیرازی» لب از سخن فرو بسته و ششصد سال است که غزل سرای هم پیاله «ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت» خواجه شمس الدین محمد حافظ راه دیار خاموشان را در پیش گرفته است. از چندی پیش ادب دوستان و

اعطای دیپلم دکتری افتخاری دانشگاه دولتی تاجیکستان

برای قدردانی از آثار و تألیفات و خدمات علمی دکتر پرویز ناقل خانلری استاد دانشگاه تهران شورای علمی دانشگاه دولتی تاجیکستان او را به عنوان دکتر افتخاری آن دانشگاه انتخاب کرد و به این مناسبت روز چهارشنبه ۲۲ اردیبهشت جلسه ای در دانشگاه شهر دوشنبه از استادان و دانشیاران و کلیه معلمان آن دانشگاه تشکیل یافت.

در این جلسه نخست استاد عبدالغنی میرزایف، رئیس انستیتوی ادبیات فارسی به نام رودکی، درباره مقام علمی و ادبی دکتر خانلری و اهمیت ارزش آثار و تألیفات او خطابه ای ایراد کرد. سپس آقای حسین زاده استاد ادبیات تاجیک و آقای هلال کریم رئیس بخش زبانهای شرقی در دانشگاه تاجیکستان در این باب سخن گفتند و مقام ادبی دکتر خانلری را ستودند. آنگاه از طرف رئیس دانشگاه تاجیکستان دیپلم دکتری افتخاری به او اعطا و لباس ملی تاجیکستان بر اندامش پوشانده شد.

پژوهندگان ایرانی و غیر ایرانی آرزو می‌کردند که به مناسبت این سالگرد مراسمی برپا شود. خوشبختانه به فرمان علیاحضرت شهبانوی ایران اجرای مراسم و برپا کردن کنگره‌ای از اهل ادب برعهده دانشگاه پهلوی گذاشته شد و شهر زیبای شیراز که زادگاه این دو بزرگوار است محل انعقاد آن قرار گرفت.

دعوتنامه‌ها به نام و نشان مراکز علمی و دانشگاهی و مردمی که به نوعی در باره سعدی و حافظ قلمی زده بودند و تنی چند از ارباب جرأید، فرستاده شد، در این دعوتنامه‌ها از میهمانان خواسته بودند که پیش از فرارسیدن تاریخ تشکیل کنگره مقالات تحقیقی خود را در هر موضوع که می‌پسندند تهیه و ارسال دارند.

براساس برنامه‌ای که روز افتتاح کنگره میان حاضران پخش شد هفتاد موضوع متفاوت از طرف اهل تحقیق برای سخنرانی تعهد شده بود که گردانندگان کنگره آنها را برادرانه میان سعدی و حافظ تقسیم کرده بودند تا در تالار مخصوص به هر يك از این دو بزرگوارسی و پنج نفر سخن گفته باشند.

تاریخ تشکیل کنگره از هفتم تا دوازدهم اردیبهشت ماه تعیین شده بود، یعنی بهترین فصل شیراز، تا درك این جمله سعدی که «بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از کف برفت» برای میهمانان صاحب‌دل با تمام وجود احساس شود.

اینك فهرست وار به نموداری از جلسه افتتاحیه این کنگره و دیگر محافل بحث و بزم روزانه و شبانه آن اشاره می‌شود.

ساعت ده صبح سه شنبه هفتم اردیبهشت

ماه جاری ریزه خواران خوان گسترده سعدی و حافظ در تالار پهلوی دانشگاه شیراز اجتماع کردند. با پخش نوار سرود ملی ایران و نغمه خصوصی دانشگاه پهلوی این کنگره جهانی کار خود را آغاز کرد. آنگاه پیام علیاحضرت شهبانوی ایران را وزیر دربار شاهنشاهی برای حاضران قرائت کرد. سپس رئیس دانشگاه پهلوی با دو تن از همکاران صدیقش به میهمانان خوش آمد گفتند، و از سر اخلاص و کاردانی همه حاضران را به صاحبخانه‌گی برگزیدند و مژده و خوبنظر ریش و قیچی را به دست آنان سپردند تا روح صفا و همکاری در میان جمع راه یابد و همگان مطمئن باشند که در فرجام خوش این کار سهم خواهند بود. بعد قرائت پیام دانشگاه‌های سراسر کشور ایران به ترتیب حروف الفبا آغاز شد تا کسی را فرصت نباشد که از پیش و پس شدن این و آن خرده بگیرد، و نمایندگان دانشگاه‌های اصفهان و تبریز و تهران و جندی شاهیپور و مشهد و ملی به نوبت پشت میز خطابه قرار گرفتند و رسالت خویش را به انجام رسانیدند.

در پایان پیامهای دانشگاهی طبق مراسمی ریاست کنگره را برعهده دکتر پرویز ناتل خانلری گذاشتند که او هم پس از سپاس فراوان از حسن نیت یاران میهمانان خارجی را جانشین خود کرد و مستمع بودن را در این اجتماع علمی به ریاست‌مداری ترجیح داد.

اولین جلسه کنگره اندکی از ظهر گذشته به میمنت و مبارکی به پایان رسید. پسینگاه این روز براساس برنامه تنظیم شده: ابتدا تشریفات زیارت و فشار تاج گل بر مزار سعدی و حافظ انجام شد، سپس از نمایندگان آثار خطی نفیس متعلق به دکتر نورانی

وصال در محل نارنجستان دیدن کردیم. از صبح چهارشنبه هشتم اردیبهشت سخنرانیهای ذوقی و تحقیقی یاران آغاز شد و تا ظهر روز یکشنبه دوازدهم این جلسات در دوتالار سعدی و حافظ ادامه یافت تا آنکه همه سخنرانان شرکت کننده مقالات خود را با فراغت خاطر ایراد کردند و آخرین موضوعی که حسن ختام تالار سعدی شد «دنیای مطلوب سعدی در بوستان» بود که همه حضاران یکصدا نویسنده اش را ستودند.

شنوندگان این سخنرانیهها اکثراً مردمی دانا و متین و اهل دانش بودند و غالب خطابه ها با ارزش و سودمند بود، اما البته از این نظر همه آنها در یک درجه شمرده نمی شد. سرانجام برای این کنگرمه قطعنامه ای که پس از بحث ورد و قبول پیشنهادها به تصویب رسید.

دستگاههای اداری شهر و صاحبان مهمان نواز شیراز مجالس مهمانی آراستند و چون هول و هراس از آزار گزیده و عس و محاسب رایج در زمان سعدی و حافظ از میان برخاسته بود همگان در میخانه ها را آشکارا به روی اهلبش گشودند و ساز و سرودهای خوش وطنی را به کار گرفتند تا رندان این بزم با فراغت خاطر گلویی تر و دماغی تازه سازند. علاوه بر دانشگاه و شهرداری و فرهنگ و هنر شیراز، صاحبانانی چون نمازی و خلیلی و ابطی و نورانی وصال برای بزرگداشت دانشوران گاه و بیگاه درهای باغ و خانه خود را از سر اخلاص به روی میهمانان می گشودند تا از فیض چهره گشاده و سفره گسترده خویش رنج سخنرانیهای روزانه را به هنگام شب از تن یاران بدر کنند ...

حسین خدیو جم

در نمایشگاهها

در ماه گذشته نمایشگاهی از کاریکاتورهای اردشیر محصل بمعرض نمایش گذاشته شد. محصل که به حق باید او را برجسته ترین و هوشیارترین کاریکاتورست ایران نامید، در این نمایشگاه آثار جدید خود را که از دید ژرف اجتماعی و سیاسی بهره کافی دارد، عرضه می کند.

محصل در فاصله بین دو نمایشگاه از آثارش که از نظر زمانی تقریباً مدت دو سال را در بر می گیرد، تکامل و جهش فوق العاده ای از خود نشان داده است. شوره هایش از محدوده انتقادهای اجتماعی ایران فراتر رفته است و شکلی جهانی به خود گرفته.

قدرت تخیل، بینش ژرف اجتماعی

و طراحی پر قدرت محصل بسی شك در آینده ای نزدیک او را در ردیف برجسته ترین کاریکاتورست های جهان قرار خواهد داد.

در اردیبهشت ماه امسال برای نخستین بار در ایران موفق شدیم نمایشگاهی از مجسمه های «هنری مور»، پیکره ساز بزرگ معاصر انگلیسی را از نزدیک تماشا کنیم. قدرت خلاقه «هنری مور» در عینیت بخشیدن به فرم ها و اشکال ذهنی که گاه در قالب اندام های فیکوراتیو چهره می نمایند، از چنان شکوفایی و غنایی برخوردار است که در بین آثار پیکره سازان معاصر جهان اگر بی نظیر نباشد، لا اقل کم نظیر است.

پیکره های «مور» در حجم ها و فرم های

در آثار رضامافی، سنت و نوآوری، درعین استقلال کامل، به ترکیب و تلفیقی کمال یافته دست یافته اند.

تالار رودکی

در خردادماه امسال تالار رودکی برای نخستین بار پس از نزدیک به یک قرن که از اولین اجرای اپرای «کارمن» می گذرد، این اثر را که از ساخته های ژرژبیزم آهنگساز معروف قرن نوزده فرانسه است، به روی صحنه آورد. کارگردان این برنامه «لطفی منصوری» بود که بعنوان رهبر مهمان برای اولین بار در ایران فعالیت می کرد. رهبر ارکستر نیز بعنوان رهبر مهمان در این برنامه شرکت داشت و طراح دکور و رهبر گروه کر و بسیاری دیگر از هنرمندان تالار رودکی رامانند همیشه خارجی ها تشکیل می دادند. این برنامه گویا آخرین برنامه این فصل از فعالیت های تالار رودکی است. ما سعی خواهیم کرد در آینده ای نزدیک بررسی دقیق و همه جانبه ای از فعالیت های این کانون بعمل آوریم.

آرشیو فیلم ایران

آرشیو فیلم ایران بار دیگر دست به اقدامی ستایش انگیز زده است و با همکاری انجمن فرهنگی ایتالیا، فستیوالی از آثار سینمایی میکلا آنجلو آنتونیونی را برپا داشته است.

ما در گذشته در همین صفحات از آثار بزرگ سینمایی آنتونیونی بکرات یاد کرده ایم و هر بار کوشیده ایم تا نقش این سینماگر بزرگ معاصر را در تکامل و پیشرفت سینمای مدرن روشن تر سازیم.

آرشیو فیلم ایران این بار با انتخاب مجموعه تقریباً کاملی از تمام آثار

نامالوف، درعین مادیت ملموس خود، جلوه ای اثیری دارند.

پیکره زنان مسور در قالب های آشنا، و درعین حال بدیع، زیبایی های اندام زنانه را شکل ترین و از نظر زیبایی شناسی، کمال یافته ترین فرم ممکن ارائه می دهند.

در اندام های فیکوراتیواو، با همه سنت شکنی های آشکار در ارائه فرم های نو، پیکره ها به انحراف محض نمی گرایند و به گونه ای ستایش انگیز، بازگو کننده محتوایی انسانی می شوند که جوهر اصلی هنر و خلاقیت «مور» ملهم از آن است. بهر حال ایجاد چنین نمایشگاهی را در ایران باید ستایش کرد و مغتنم شمرد و امیدوار بود که برای پیکره سازان ما راه گشای شیوه بیانی تازه ای باشد در طریق راهی که می پیمایند.

در گالری سیحون شاهد نمایشگاهی تازه بودیم از آثار خطاطی رضامافی که در خور توجه بسیار است. سنت خوش نویسی که قدمتی طولانی به درازای چندین قرن دارد و نمونه های زیبا و بی نظیر آن هنوز در موزه ها دیده می شود، در آثار رضامافی جلوه ای نو و ستایش انگیز یافته است.

به کار گرفتن خط زیبای فارسی با پیچ و تاب های دلکش و ابهام انگیزش در آثار نقاشان معاصر مامت زمانی است که رواج یافته است. اما بهره گیری از آن در شکلی که هم نمایانگر زیبایی های یک تابلوی نقاشی باشد و هم ظرافت های بدیع و بی نظیر دست نوشته های قدیمی را به یاد بیاورد، تا کنون معمول نبوده است و رضامافی در ارائه چنین هنر ارزشمندی، پیشرو هنرمندان معاصر ما است.

«صحرای سرخ» و «اگر اندر سمان» آثار بزرگ دیگر آنتونیونی است که تقریباً در تاریخ سینما بصورت آثار کلاسیک درآمده است و دیدن مجدد آنها فرصت بی نظیر و مغتنمی برای دوستداران آثار اوست. درباره آنتونیونی و آثار او یکبار دیگر پس از نمایش این فیلم‌ها در آرشیو فیلم، در همین سطور سخن خواهیم گفت.

هوشنگ طاهری

آنتونیونی، سعی کرده است تا چهره این هنرمند بزرگ قرن ما را بیش از پیش برای اعضای خود و علاقه‌مندان سینمای واقعی روشن‌تر سازد. در این مجموعه ما به آثار اولیه آنتونیونی نظیر «وقایع یک عشق»، «شکست خورده‌ها»، «خانم بدون کاملیا» و «رفیقه‌ها» برمی‌خوریم که ما را در شناخت دید سینمایی و تکامل شیوه بیانی این هنرمند بیش‌تر از گذشته یاری می‌دهد.

«فریاد»، «ماجرای»، «شب»، «کسوف»،

خبرهای خارجی

مرگ ژان ویلار

ژان ویلار، هنرپیشه و مؤسس تئاتر ملی خلق و به وجود آورنده فستیوال تئاتر آوین‌یون روز ۲۸ مه امسال جهان را بدرود گفت.

مرگ ژان ویلار ناگهانی بود. وی در آن هنگام گوشه خلوت اختیار کرده بود تا بتواند با استفاده از آرامش به کار تهیه مقدمات بیست و پنجمین جشنواره آوین‌یون بپردازد.

ژان ویلار در سال ۱۹۱۲ در ست متولد شد و پس از پایان تحصیلات متوسطه به پاریس رفت تا در رشته ادبیات به تحصیل بپردازد. اما در سال ۱۹۳۳ یعنی هنگامی که فقط بیست و یک سال داشت در تئاتر آتلیه در نمایش ریچارد سوم شرکت جست و تحت تأثیر این نمایش به تئاتر علاقه‌مند شد و شاگردی دولن را پذیرفت.

در سال ۱۹۴۷ اندیشه‌ای در او راه یافت که خودش آنرا «جنون» خود می‌نامید. این اندیشه مبتنی بر ترتیب جشنواره‌های تئاتری در ولایات فرانسه بود. همین اندیشه یا به قول خود ویلار «همین دیوانگی»

بود که سبب شد فستیوال تئاتر آوین‌یون به وجود بیاید که در تاریخ تئاتر فرانسه مقامی ارجمند یافته است.

در سال ۱۹۵۱ کسانی که در نمایش‌های آوین‌یون حضور داشتند می‌توانستند جوانی را مشاهده کنند که در دو نقش «سید» و «شاه هامبورگ» شرکت داشت. این جوان، ژرژ فیلیپ بود.

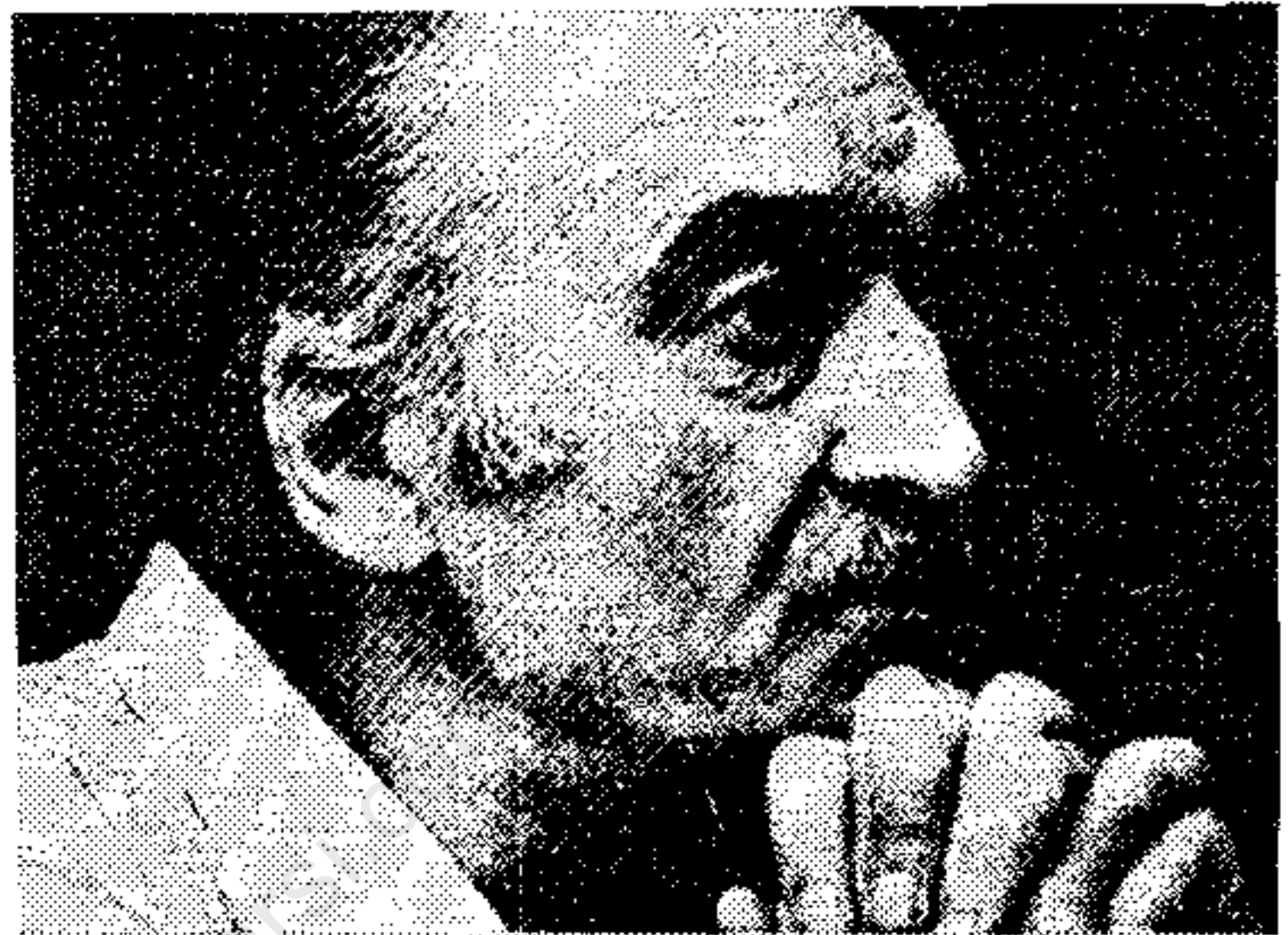
اندک اندک به همت ژان ویلار از سبکی که به تئاتر ملی خلق اختصاص داشت صحبت به میان می‌آمد. و آنچه در این میان بیشتر جلب توجه می‌کرد ارزانی قیمت بلیت نمایش و بهای آبونمان بود که می‌توانست مردم کوچه و بازار را به تئاتر علاقه‌مند کند.

و اما از مه ۱۹۶۸ به بعد وضعی پیش آمد که می‌توان آنرا در حکم ورشکستگی تئاتر ملی خلق دانست زیرا به این تئاتر هم مانند دانشگاه فقط دو تا سه درصد از فرزندان کارگران روی می‌آوردند.

در سال ۱۹۶۷ هنگامی که آندره مالرو وزیر امور فرهنگی فرانسه از ژان ویلار خواست که وی درباره تجدید سازمان

کارگردانی «رقص مرگ» اثر استریندبرگ و «قتل در کلیسا» اثر تی. اس. الیوت برنده جایزه شد. ویلار به هنگام مرگ پنجاه و نه سال داشت.

ناتر هالیریک مطالعه کند ویلار، چار سودای قدیمی خود شد. وی در این باره اعلام داشت:



اعتراض آراگون

لوئی آراگون شاعر و نویسنده معروف فرانسوی که مدیریت هفته نامه «له تر فرانس» را بر عهده دارد در سرمقاله یکی از شماره های اخیر نشریه خود زیر عنوان «آیا واقعیت دارد؟» در مورد سر نوشت یکی از جوانان چک که فرزندان یکی از شاعران چکسلواکی بوده چنین نوشته است:

آیا واقعیت دارد که پسر ویتسلاو نژوال شاعر بزرگ چک که چند سال پیش درگذشت و دوست من بود، در کشور خویش بنا به میل خویشتن خود را از پنجره ای انداخته است و خود کشی کرده؟

آیا واقعیت دارد که این واقعه در هیچیک از جراید حکومت کنونی چکسلواکی ذکر نشده است و پوشیده مانده؟

آیا واقعیت دارد که این کودک بینوا که به سبب وضع کشورش به این حرکت کشانده نشده برای توجیه عمل خود نامه ای باقی گذاشته که به نظر می رسد ربوده شده است؟

آیا واقعیت دارد که او در این نامه تقاضا کرده است که خاکسترش در کنار تابوت پدرش نهاده شود اما به این خواهش توجهی نشده است؟

آیا واقعیت دارد که این امر در کشوری سوسیالیست امکان داشته باشد؟ در کشور شاعر نژوال شاعر آینده

«این آرزوئی قدیمی و میلی است که هیچگاه نتوانسته ام آنرا ارضاء کنم زیرا وقت نداشته ام. من همواره موسیقی را دوست داشته ام. حتی زمانی ویلون هم نواخته ام. وقتی هم جوان بودم در یک ارکستر جاز شرکت داشته ام.» وی در آن لحظه به خود می گفت: «آماده ام که پنج سال از زندگی خودم را صرف آن کنم که تروپ ها و هنرپیشه های لازم را پیدا کنم و کارهای ضروری را سفارش بدهم.»

هنگامی که از ژان ویلار در باره تمایلات تازه تائیری، درباره کار تروپ های جوان انقلابی سؤال می شد ویلار پاسخ می داد:

«اگر شما با لحنی زننده که کسی از آن سردر نمی آورد نمایش بدهید، اگر تماشاچی ها را وادار به فرار کنید، شما انقلابی نیستید، ضد انقلابی هستید.»

ژان ویلار در سال ۱۹۴۵ به سبب

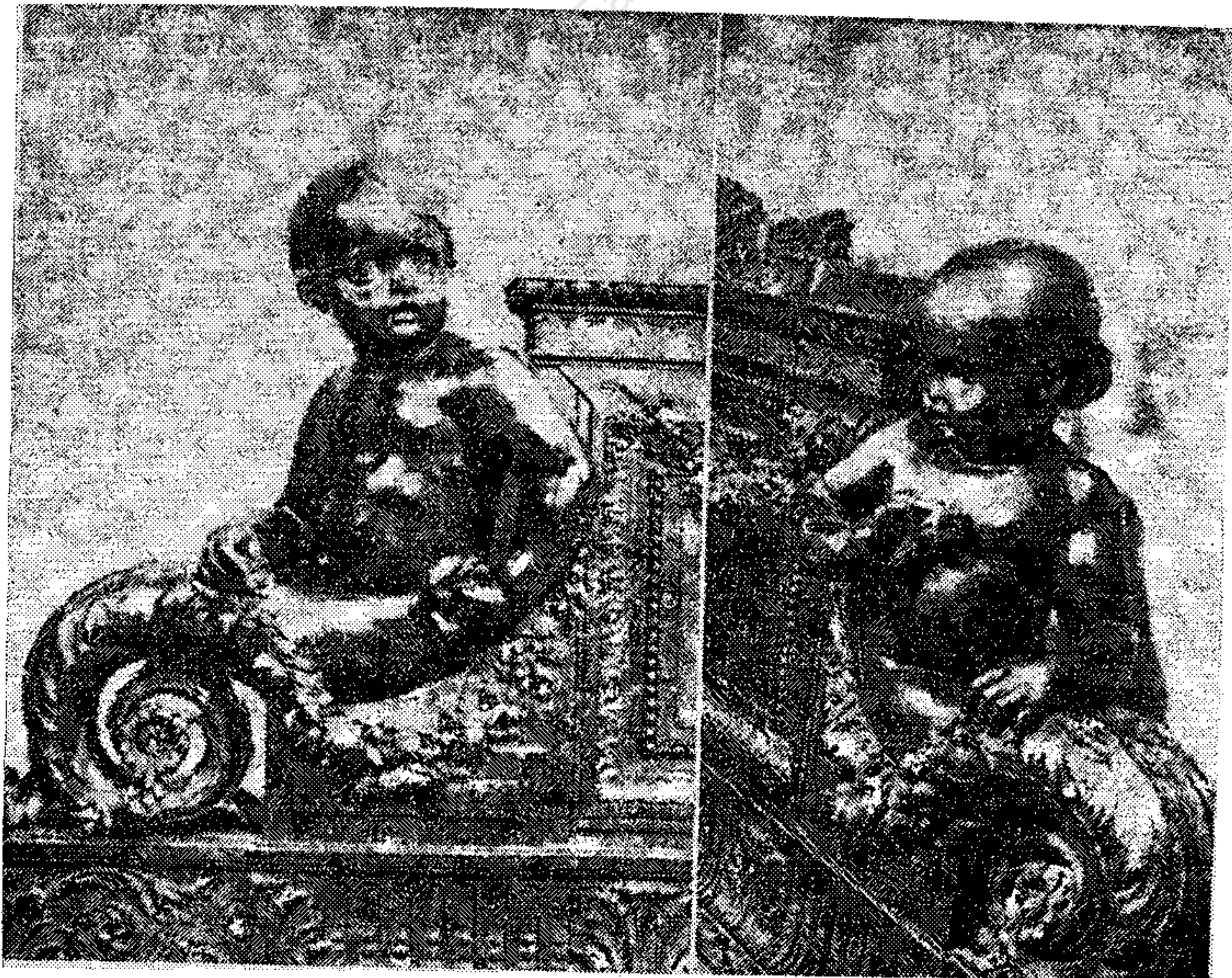
کمونیست فرانسه به کرات و به شدت به وضع موجود در چکسلواکی حمله کرده است. همین موضوع باعث شده که روزنامه لیترا تور نائیا گازه تا ارگان رسمی نویسندگان شوروی وی را متهم کند که ضد شوروی است.

کمونیسم امکان داشته باشد ؟ من فقط در آرزوی يك تكذيب هستم ... از اشغال چکسلواکی به وسیله نیروهای پیمان ورشو، یعنی از اوت ۱۹۶۸ تا کنون، لوئی آراگون شاعر و نویسنده فرانسوی و مدیر هفته نامه ادبی «ادبیات فرانسه» و عضو کمیته مرکزی حزب

آثار جدید رودن

را در سال ۱۸۸۲ برای تزئین يك تختخواب ساخته بوده است. در اسناد این دواثر به رودن جای هیچگونه بحثی نیست، زیرا سندی که در دست است حکایت از آن می کند که رودن شخصاً به ساختن پیکره ابرو کودک اعتراف کرده است.

مجله پله زردو فرانس در یکی از شماره های اخیر خود مطلبی درباره آثار، از رودن که فقط چند تن از خواص با آنها آشنا بوده اند چاپ کرده است. دو اثر جدیدی که به رودن تعلق دارند و فقط چند نفر از متخصصان فن با آنها آشنایی داشته اند عبارتند از دو مجسمه چوبی که رودن آنها



مدیره مجله اعلام داشته بود و با این کار می‌خواست در قبال تعقیب‌های قانونی از این دسته حمایت کند، به هنگام استعفا از هیأت مدیره مجله نسبت به وضع نشریه‌ای که فقط می‌تواند معرف خود باشد اعتراض کرده بود.

مدیر کنونی نشریه و چند تن از نویسندگان این نشریه قراردادست در ماه جاری فرنگی به اتهام اهانت سخت به پلیس، تمجید از قتل و غارت محاکمه شوند.

جایزه موناکو

جایزه بزرگ ادبی پرنس پی‌یر دو موناکو به آنتوان بلوندن نویسنده فرانسوی تعلق گرفت. داوران این جایزه چندی پیش و قبل از آن که ایونسکو به عضویت فرهنگستان فرانسه پذیرفته شود جایزه خود را به او داده بودند و با این عمل می‌خواستند ثابت کنند که سنت گرانیستند.



آنتوان بلوندن هم که بیشتر با بارها و کلانترهایها سروکار داشته تا دفتر کار

اختلاف و بحث در «ابله بین‌المللی»

در اطلاعیه‌ای که به امضای ژان پل سارتر، رولان کاسترو و خانم سیلوینا بواسونا یکی از پایه‌گذاران نشریه ماهانه «ابله بین‌المللی» انتشار یافته است روش‌هایی که برای اداره مجله به کار می‌رود مورد عتاب قرار گرفته است. در این بیانیه، نویسندگان آن مخصوصاً به رفتار مدیر نشریه ایراد گرفته‌اند و وی را مورد ملامت قرار داده‌اند که «ابله بین‌المللی» را وسیله‌ای قرارداده است تا به هدف‌های شخصی خویش نائل شود.

امضاکنندگان در قسمتی دیگر از بیانیه خاطر نشان کرده‌اند که این نشریه دست چپی و انقلابی در شرایط حاضر معرف چیزی نیست مگر مدیرش؛ و آنها علاقه دارند بازگو کنند که هیچ جنبش یا گروه انقلابی خود را در اظهارات کتبی یا شفاهی مدیر ابله بین‌المللی شریک نمی‌یابد. باید به این غضب پایان داد.

امضاکنندگان بیانیه ضمناً خود را با آن دسته از همکاران ابله بین‌المللی که مورد تعقیب قانونی قرار گرفته‌اند همراه خوانده‌اند. و جالب آن است که یکی از همین افراد، شخص مدیر نشریه است که در قسمتی دیگر از این بیانیه افکارش مغایر با عقاید امضاکنندگان بیانیه اعلام شده است.

بیانیه در قسمت دیگر خود حکایت از آن می‌کند که حمله به مدیر نشریه در چنین زمانی صلاح نیست و نباید در برابر دشمن، از یکدیگر جدا شد.

اندکی پیش از انتشار این اعلامیه بود که خانم سیمون روبدوار همکار و همراه قدیمی سارتر از این نشریه کناره گرفت. خانم سیمون روبدوار که از سپتامبر ۱۹۷۰ آمادگی خود را برای همکاری با هیأت

مجموعه‌ای از اشعار خویش را در این کشور به چاپ رسانده که در آن‌ها با تمسخری بی‌رحمانه، اسطوره‌های دوران معاصر را به روی صحنه کشانده است.

فرانسه - کتاب فروشی سن ژرمن دوپره در سری ارزان قیمت کتاب‌های شعر خود جنگ شعر نوالجزایر را چاپ و منتشر کرده است.

فرانسه - جایزهٔ روزه نیمیه^۲ در سال جاری به فرانسوا سونگن^۳ تعلق گرفت. این جایزه به سبب انتشار کتاب «دامادها» به این نویسنده اعطا شد.

فرانسه - داوران جایزهٔ بزرگ ولکان که بزرگترین جایزهٔ ایالتی فرانسه به شمار می‌آید و مبلغ آن ده هزار فرانک جدید فرانسه است به فرانسوا ویکورو^۴ نویسندهٔ جوان کتابی موسوم به «شب و آئینه‌ها» اعطا شد.

جایزهٔ شعری ولکان به ژان لوئی کوتیه^۵ و جایزهٔ بهترین مقاله که از طرف همین داوران توزیع می‌شد به ادوارد بونفو^۶ تعلق گرفت.

اسپانیا - یکی از ناشران شهر بارسلون که به سبب نشر آثار جدی و با ارزش شهرت یافته است کتابی به مناسبت یکصدمین سال تولد مارسل پروست انتشار داده است. این اثر به وسیلهٔ مائو موریسی سراهیما^۷ نوشته شده است. ظاهر آن نویسنده به هنگام تدوین این اثر به نوشته‌های آندره مورو او هانری ماسیس توجه داشته است.

«قاسم صنعوی»

ناشران خودمانند ایونسکدا از سنت گرایبی پرهیز داشته است ولی این آبا به معنی آن است که وی هنوز برای پذیرفته شدن در آکادمی فرانسه شایستگی نیافته است؛ آنتوان بلوندن در سال ۱۹۲۲ متولد شده است و از آغازهای پاریس زندگی خود را بین ادبیات و روزنامه نگاری تقسیم کرده است. پاره‌ای از آثار مشهور او عبارتند از: بوزینه‌ای در زمستان - بچه‌های خدا و مدرسهٔ شبانه.

آنتوان بلوندن به غیر از جایزهٔ موناکو، جوایز دومکو و انترالیه را در سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۹ گرفته است.

خبری از سینیا فسکی

به طوری که یکی از مطبوعات غربی خبر می‌دهد شایعاتی حاکی از آن است که آندره ئی سینیا فسکی نویسندهٔ شوروی پس از شش سال اقامت در زندان، آزاد شده است. سینیا فسکی در سال ۱۹۶۶ به اتهام انتشار آثاری علیه شوروی در کشورهای خارجه به هفت سال زندان محکوم شد. شایعات اخیر حاکی از آن است که سینیا فسکی به علت آن که در زندان رفتار خوبی داشته قبل از موعد مقرر آزاد شده است.

با این همه، دوستان این نویسنده اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند و می‌گویند دربارهٔ این خبر که از طرف مقامات دولتی شوروی تأیید نشده است نمی‌توانند چیزی بگویند و آنرا راست یا دروغ بدانند.

چند خبر کوتاه

سویس - دیتمتری آنالیس^۱ شاعر یونانی که مدتی است در لوزان اقامت دارد

1- D. Analis

2- R. Nimer

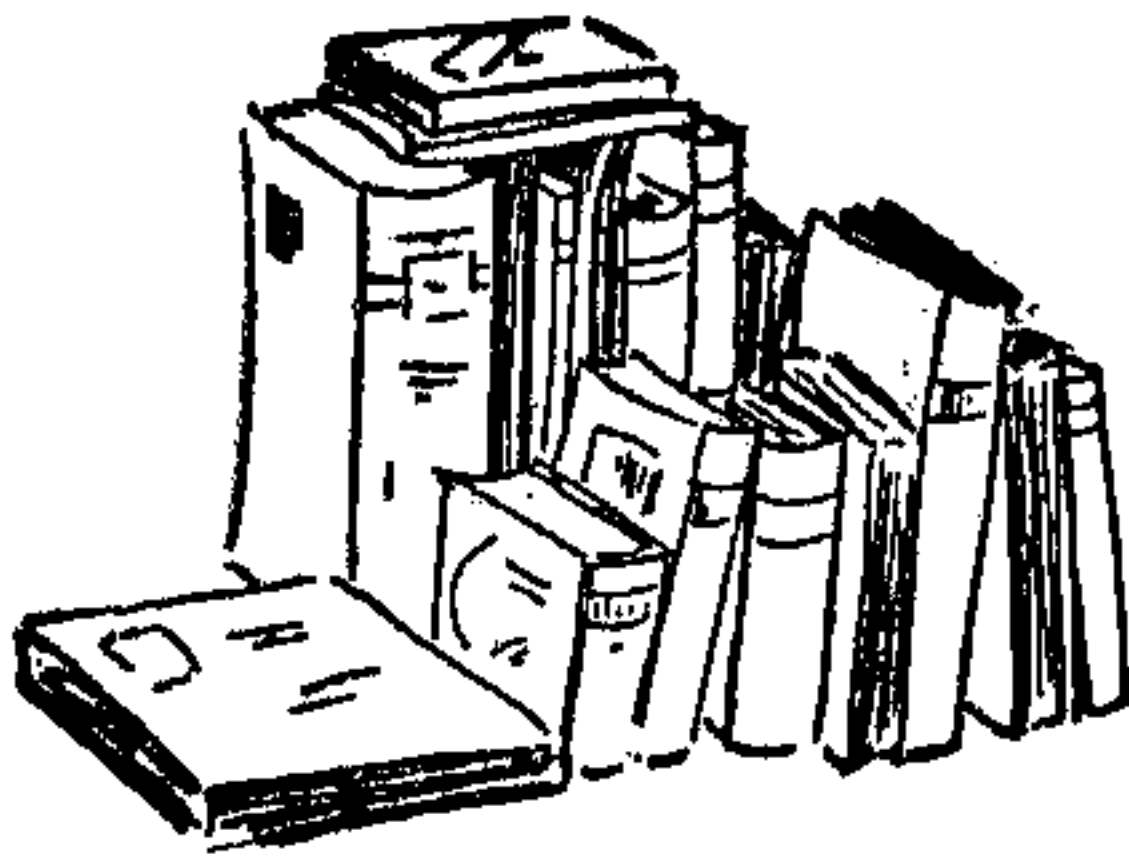
3- F. Sonkin

4- F. Vigouroux

5- Gauthier

6- Bonnefous

7- Maurici Serrahima



کتابهای تازه

شوراب

مجموعه شعر از خانم پروین دولت آبادی . قطع ۳/۵ ورقی ۲۰۲ صفحه .

خوانندگان سخن با آثار طبع این شاعر آشنائی دارند و گاه گاه نمونه‌ای از شعر او را در صفحات مجله خوانده‌اند این کتاب برگزیده‌ای از انواع شعر خانم دولت آبادی شامل غزل ، رباعی ، مثنوی ، چهارپاره ، شعر نو است . در غزلها تأثیر غالب غزلسرایان بزرگ فارسی و شاید بیشتر از همه غزلهای مولوی محسوس است اما هیچ غزلی در این مجموعه نیست که از مقوله استقبال و تقلید شمرده شود بلکه همه جا شخصیت شاعر و مضامین و تعبیرات خاص او آشکار است که گاهی از نازکی به شیوه هندی نزدیک می‌شود .

در مثنویهای پر شور و پر حال تأثیری از مثنوی مولانا هست ، اما همه جا شخصیت و روحیات خاص شاعر جلوه‌گری می‌کند . در چهارپاره گذشته از قالب شعری جستجوی وزنهای خاص و نادر متناسب با حال و معانی مقصود گاهی به شعر رنگ خاصی می‌بخشد .

در شعرهای نو وزن شعر همه جا مراعات شده است ، اگر چه گاهی شیوه

کتابت موجب اخلال در وزن است چند قطعه نیز در آخر این مجموعه به زبان عامیانه و به پیروی از شعر شاملو و نمایش شهر قصه سروده شده است که اگر جنبه نمایشی داشت پسندیده بود .

فرهنگ مختصر پهلوی به انگلیسی

تألیف د. ن. ماکنزی دانشیار زبانهای ایرانی در دانشگاه لندن . چاپ مطبعه دانشگاه اکسفورد - ۱۹۷۱ - قطع ورقی - ۲۳۶ صفحه - بها ۵۰/۵ دلار

A Concise Pahlavi Dictionary. by D. N. Mackenzie.

این کتاب نخستین فرهنگ پهلوی به انگلیسی است که در اروپا تألیف و منتشر شده است . مؤلف دانشمند آن را اهل تحقیق از آثار و مقالات متعدد در نشریات علمی جهان می‌شناسند . پیش از این دانشمند سوئدی معروف به نام نیبرگ H. S. Nyberg فرهنگی از لغات پهلوی با مقابل آنها به زبان آلمانی انتشار داده بود که از سالها پیش نایاب است . کتاب مزبور در دو جلد بود که جلد اول آن به متونی از پهلوی و مباحثی در باره خط و دستور زبان پهلوی اختصاص داشت و جلد دوم واژه نامه متن پهلوی مندرج در

این واژه نامه برای محققان زبانهای ایرانی بسیار مغتنم است و مؤلف دانشمند آن تألیف سودمند و گرانبهای به مجموعه تحقیقات زبان شناسی ایران افزوده که مورد استفاده پژوهندگان این رشته از مطالعات ایرانی واقع خواهد شد.

ایران و قضیه ایران

تألیف جرج. ن. کرزن - ترجمه

غ. وحید مازندرانی. بنگاه ترجمه و نشر

کتاب. قطع ۴/۵ ورقی، ۸۲۸ صفحه.

بها: ۴۸ تومان.

این کتاب یکی از مهمترین منابع برای اطلاع از وضع کشور ایران در نود سال پیش یعنی دوران سلطنت ناصرالدین شاه است. مؤلف که از مردان دانشمند و دقیق روزگار خود بوده و در طی زندگی مقامات مهم سیاسی مانند نایب السلطنه هندوستان و وزارت خارجه انگلستان داشته در این تألیف خود به همه نکات و مسائل مربوط به ایران از اوضاع جغرافیائی و اجتماعی و اداری و اقتصادی و خاصه سیاسی توجه کرده و مجموعه بسیار سودمندی درباره این کشور فراهم آورده است. البته مؤلف فردی انگلیسی است و به بیشتر نکات و امورات چشم یک سیاستمدار انگلیسی می نهد، اما دقت نظر او در مشاهده و شیوائی بیانش در اظهار نظر به کتاب اوشان و اعتباری خاص بخشیده که حتی از جهت اطلاع بر طرز تفکر سیاسی او برای محققان تاریخ این دوره ایران حائز اهمیت فراوان است.

مترجم در نقل عبارات و مطالب این کتاب به زبان فارسی دقت و کوشش بسیار به کار برده و توفیق یافته است. هر کس

جلد اول کتاب بود. مؤلف مزبور چند سال پیش جلد اول کتاب خود را به زبان انگلیسی منتشر کرده و وعده داد که جلد دوم را نیز به این زبان در آورد و منتشر کند. اما هنوز این وعده به انجام نرسیده است. گذشته از این روش استاد نپیبرگ در نقل حرفهای خط پهلوی و شیوه خواندن آنها تابع اسلوب قدیم متخصصان زبانهای ایرانی است و اکنون بر اثر اکتشافات تازه نظریات جدیدی حاصل شده چنانکه دیگر آن روش کهن مقبول همه اهل فن نیست.

اما در کتاب مورد بحث ما طرز قرائت لغات پهلوی به اسلوبی که «مکتب لندن» خوانده می شود ثبت شده و در این شیوه کلمات پهلوی به زبان فارسی جدید نزدیک تر است تا به زبانهای باستانی. برای آنکه حدود کار معین باشد و تا حد امکان از موارد مبهم و مشکوک کاسته شود مؤلف چند متن پهلوی را اساس کار خود قرار داده است که عبارتند از: کارنامه اردشیر بابکان، داستان مینوی خرد، ارداورازنامه، بندهش، و متون پهلوی گردآورده جاماسب اسانا. در قسمت اول این واژه نامه لغات پهلوی متون مزبور نقل به خط لاتینی به ترتیب الفبا آمده، یعنی لغات آن چنانکه باید خوانده شود اصل قرار گرفته و سپس لغت پهلوی با نقل حرفهای پهلوی به حروف لاتینی در قلاب قرار گرفته و پس از آن معنی کلمه به زبان انگلیسی ثبت شده است.

در قسمت دوم فهرست لغات انگلیسی مقابل الفاظ پهلوی به ترتیب الفبا آمده و در قسمت سوم لغات پهلوی به خط اصلی با طرز خواندن آنها به الفبای لاتینی قرار گرفته است.

به این رشته از تتبعات تاریخی علاقه‌مند باشد این کتاب را با لذت و توجه کامل می‌تواند خواند. شاید یکی از ایرادهای معدودی که بر ترجمه وارد است این باشد که مؤلف سنوات تاریخ ایران را برای استفاده هم‌زمان خود به تاریخ میلادی برگردانده است، اما مترجم نخواستہ است این سنوات را برای استفاده بیشتر خوانندگان ایرانی به سالهای هجری در آورد و این زحمت را برعهده خواننده فارسی زبان گذاشته تا خود تحقیق کند که مثلاً سال ۱۸۵۰ یعنی بیست و دو سالگی ناصرالدین شاه معادل کدام سال هجری قمری یا شمسی است. اما در هر حال این کتاب از جمله انتشارات خواندنی روزگار ماست.

«پ»

درباره دموکراسی در آمریکا

از جمله کتابهای مهمی که به تازگی به مردم فارسی زبان عرضه شده ولی از دیرباز در زمره اسناد معتبر علم سیاست یا جامعه‌شناسی سیاسی به حساب آمده است کتاب «تحلیل دموکراسی در آمریکا» اثر معروف آلکسی دو توکویل است که به همت مترجمی چیره دست - مهندس رحمت‌اله مقدم مراغه‌ای - در متجاوز از هشتصد صفحه به زبانی ساده و پاکیزه به فارسی آورده شده و نه تنها راهی بر شناسائی بهتر و ژرف‌تر سازمان سیاسی امریکا گشوده بلکه تصویری از یک جامعه دموکراتیک بطور مطلق ارائه کرده و گرایش‌های نهانی را که بسوی جوامع آینده رهنمون می‌شود باز نموده است.

به مناسبت نشر کتاب «درباره دموکراسی در آمریکا» محققان انگلو-ساکسون، دو توکویل را از آباء علم سیاست بشمار آوردند اما در فرانسه که وطن خود این نویسنده سیاسی است اندیشه او در برابر سنت اوگوست کنت و پیروانش درخششی نیافت و فقط در سالهای اخیر بود که جامعه‌شناسی بزرگ در فرانسه چون ریمون آرون به یادآوری و ستایش دو توکویل روی آور شد و این متفکر و سیاستمدار نیمه اول قرن نوزدهم را از اعظم جامعه‌شناسان سیاسی و دنباله‌گیر طرز فکر مونتسکیوئی محسوب داشت (رجوع شود به کتاب مراحل تفکر جامعه‌شناسی از ریمون آرون - ۱۹۶۷ - فصل ۴) از امتیازات رأی دو توکویل در برابر کنت و مارکس و دورکیم آن است که بجای توصیف جامعه کلی - چه جامعه صنعتی و چه جامعه سرمایه‌داری یا جامعه بطور عام چنانکه نزد مؤلفان اخیر معمول است - به بررسی نهادهای سیاسی پرداخته و گذشته از صفات مشترکی که در همه جوامع جدید یا دموکراتیک بازیافته می‌شود بتنوعات و تفاوت‌هایی که از جهت بنیادهای سیاسی بین همین جامعه‌ها می‌توان سراغ گرفت توجه نموده است. از جمله این اختلافات یکی آن است که دموکراسی (که توکویل آن را برابری شرائط اجتماعی دانسته است) در بعضی از جامعه‌ها با آزادی قرین است چنانکه در جامعه امریکا و حال آنکه در جوامع دیگر با جبر فرد یا یک اقلیت یا حتی توده خلق مقارنه دارد و مسأله عمده‌ای که خاطر توکویل را بخود معطوف کرده است این است که آیا می‌توان همواره

برابری را با آزادی هماهنگ و سازگار نگاه داشت؟

به اعتقاد توکوویل، بنیان آزادی جز بر مساوات که الغاء امتیازات اجتماعی باشد استوار نتواند شد و نگاهبان آزادی را نیز آن گونه نهادهای سیاسی باید دانست که نمونه خویش را در ایالات متحده امریکا باز می توان یافت. از جمله عوامل اصلی که موجب تحدید قدرت مطلقه و در نتیجه تأمین آزادی می شود، تعدد مراکز تصمیم و مراجع سیاسی و اداری است که هر یک قدرت دیگری را تعدیل می کند. همچنین که در امریکا وجود حکومت فدرال - تشکیل قوه مقننه از دو مجلس - انتشار روزنامه های متعدد ناقل افکار مختلف - بکار رفت مراجع متفاوت روحانیت - آزادی اجتماعات و در نتیجه کثرت سازمانهای اختیاری. خود ضامن حفظ و دوام آزادی است.

در برابر این سؤال که آیا نابرابری ثروت که در جامعه امریکا آشکارا بچشم می خورد خود موجب ظهور اشرافیت تازه ای نمی شود و امتیازات طبقاتی را بار دیگر بر سر کار نمی آورد؟ پاسخ توکوویل در اکثر موارد منفی است هر چند که در یک گوشه کتاب خود به این مطلب اشارت می کند که اگر قرار باشد روزی در جامعه دموکراتیک اشرافیتی پدیدار شود آن اشرافیت به اصحاب صنعت تعلق خواهد داشت^۱. علت آنکه بدیده توکوویل ثروت های هنگفت ناشی از تجارت و صنعت به شکل اشرافیتی بصورت قدیم منتهی

نمی شود یکی آن است که این نوع ثروت ها متحرک است و از دستی بدستی می گردد و چون در خانواده یا خانوادهاائی خاص تمرکز و تبلور پیدا نمی کند بصورت موقع و مقامی ممتاز در طول نسل های دراز در انحصار گروهی مخصوص باقی نمی ماند. ثانیاً بین کارفرما و کارگر آن سلسله مراتب خشن و متحجر که میان ارباب و رعایا در گذشته ایام وجود داشت امکان تحقق ندارد.

از جمله نظرات بدیع توکوویل درباره جامعه امریکا این است که در آن جامعه در دوران معاصر «تقریباً» کلیه طبقات ثروتمند جامعه از صحنه سیاست خارج هستند. نه تنها ثروت در جامعه حقی برای تحصیل قدرت نیست بلکه در راه تحصیل قدرت مانع و مشکلی ایجاد می کند (ص ۳۷۲).

جامعه امریکا بحدت افراد ممتاز و مستثنی را برای اداره امور عمومی انتخاب می کند و بیش از آنکه به خلق و ستایش قهرمانان و صفات قهرمانی بکوشد به ایجاد عقل معاش و عادات زندگی آرام و مردمانی که تجلی این گونه صفات باشند اندیشه می کند (ص ۴۱۱)

بعقیده توکوویل سه علت عمده در کار است که به دموکراسی امریکا صورت آزادی خواهانه بخشیده است. نخست شرائط خاص و وضع اتفاقی که جامعه امریکائی در آن قرار گرفته است. دودیکر قوانین امریکا و در مرحله سوم عرف و عادات و آداب و اخلاق امریکائی. از شرائط خاص

۱- هارولد لاسکی که مقدمه ای عالمانه بر کتاب دو توکوویل نوشته بی شبهه

به قصد و عمد بر همین اشاره توکوویل تکیه می کند (۴۲-۴۴) ولی در مجموع همان طور که ریمون ارون باز نموده است باید توکوویل را به آینده جامعه صنعتی خوشبین دانست.

و وضع اتفاقی مراد کیفیت جغرافیائی مخصوص آن سرزمین است که اولاً به علت فقدان همسایه‌ای نیرومند ضرورت توسل به قدرت نظامی را در آن جامعه پدیدار نکرد ثانیاً سرزمین مزبور بتصرف مردمی مهاجر در آمد که از اصل و منشأ مختلف برخاسته بودند و در نتیجه تسلط یک طبقه بر طبقه دیگر تحقق پذیر نشد و فقد سابقه زمین داری مانع استقرار تمایزات طبقاتی گردید . ثالثاً مهاجران معتقد به مذهب پورترین حامل ارزش‌هایی بودند که هم به آزادی و هم به مساوات خواهی گراینده بود. علاوه بر این ها جامعه امریکائی قوانین مناسبی در حفظ دموکراسی و آزادی وضع کرد و قوه قضائیه مساعدی برای منع توده مردم از افراط و تفریط بوجود آورد. فصلی از کتاب دموکراسی در امریکا به این موضوع اختصاص یافته که «چگونه مذهب بطور مؤثری در دوام جمهوری دموکراتیک در نزد امریکائی‌ها مؤثر بوده است» (ص ۵۸۶) - ، فصلی مهم که جوهر مطالب آن در اساس توصیف و تحلیل دقیق و عمیقی که محقق تازه تر فرانسیس آندره زیگفرید درباره «ایالات متحده امریکای امروز» کرده است باز یافته می شود . با آنکه توکوویل به اعتبارات چند پیگیر سنت مونتسکیو است اما به عوامل جغرافیائی کمتر معتقد است. در یک جا می نویسد «آن چه موجب عظمت انگلو امریکن هاست و من در جستجوی آن بودم وضع اقلیمی و شرائط طبیعی نیست بلکه قوانین و وضع روحی و اخلاقی آنان است» (ص ۶۲۲) و در مقام مقایسه میان قوانین و عوامل روحی و اخلاقی می گوید «قرائنی وجود دارد که باید گفت در این پیروزی نفوذ و تأثیر قوانین از عادات و رسوم و اخلاق کمتر

بوده است» (۶۲۳)

علاوه بر سر دسته عواملی که ذکر شد - عواملی که دموکراسی امریکا از برکت آن ها قوام و دوام یافته است - باید اشاره ای نیز به سازمان اداری آن کشور نمود . عدم تمرکز اداری در امریکا موجب شده است که هر فرد امریکائی به حل و فصل و تمشیت امور جمعی در منطقه و حوزه جامعه خویش . خو کند و باین ترتیب هنر حکومت بر خود را در محیط محدود خویش بیاموزد و بعد همان روحیه را بر امور عام دولت و مملکت تعمیم دهد.

نکته‌ای که یادآوری آن در این جا ضرور است آن است که توکوویل را ستایشگر بی قید و شرط و بتعصب آلوده جامعه امریکائی نباید گمان کرد اولاً در چند مورد وقتی از دموکراسی سخن می راند ذکر این مطلب را ناگفته نمی گذارد که دموکراسی با رواج امور عادی و عامی قرین است و جلال و عظمت و درخشش در آن کمتر دیده می شود. توجیه دموکراسی در این است که در تکاپوی تحصیل رفاه برای حداکثر مردم است اما شک نیست که همین گرایش و کوشش از بعضی مخاطرات اخلاقی بدور نیست . ضمناً ناگفته نماند که دموکراسی به استبداد اکثریت نیز تمایل دارد چه در این گونه نظام سیاسی اصل بر این است که حق از آن اکثریت است و حال آن که ممکن است اقلیت منور سخنی بحق داشته باشد و از گفتن آن بازمانده شود. چاپلوسی و مدیحه گوئی مخصوص رژیم‌های استبدادی نیست در جامعه دموکراتیک نیز افراد طالب تحصیل آراء یعنی نامزدان انتخابات به تملق گوئی از ملت ناگزیر هستند و از این رو دموکراسی روی در «دماغ‌گوزی» یا عوام فریبی دارد . بنابراین آن چه گفته

شد صیانت آزادی در جامعه دموکراتیک کاری آسان نیست و حفظ این تعادل ظریف نیاز به مراقبت دائم دارد.

پیش از این اشارت رفت که توکویل نه فقط به توصیف و تحلیل جامعه دموکراتیک امریکا پرداخته بلکه با اعتقاد به آنکه جوامع اروپائی نیز بهمان سوی تحول و تکامل می یابند و روزی خصوصیات همان جامعه امریکائی را می گیرند به وصف جامعه دموکراتیک بطور کلی نیز اهتمام نموده و خصوصاً بیان گرایش های عمده فکری - عاطفی و اخلاقی را که همراه و همبسته با رشد دموکراسی (یعنی انهدام تدریجی تمایزات طبقاتی و همسانی روزافزون شرائط زندگی مردم) به ظهور رسیده و می رسد وجهه همت خویش ساخته است.

بگفته توکویل از جمله گرایش های فکری که نزد امریکائیان می توان دید و آن ملت را از فرانسویان متمایز می کند این است که فرانسویان شیفته اندیشه های کلی و آرمانهای نظری در عرصه سیاست هستند بدون آنکه عملاً بتوانند آن اندیشه ها و آرمانها را در بوته آزمایش بگذارند و حال آن که امریکائیان چون توفیق اداره امور عمومی را بدست خویش داشته و فرصت تجربه مستقیم حاصل نموده اند نظر و عمل را باهم توأم کرده و می کنند. به زبان جامعه شناسان معرفتی گوئیم شاید خود شیفتگی فرانسویان نسبت به اصول کلی ناشی از آن است که امکان و فرصت بکار بست عملی آن اصول را در طی حیات سیاسی خود نیافته اند.

گرایش فکری دیگر که در جامعه دموکراتیک می توان دید این است که چون در این گونه جامعه مردم برابر و یکسان تلقی می شوند فکر خدای واحد را که بر همه خلق اصول واحد تجوین

کند به آسانی پذیرا می گردند و حال آن که وقتی در جامعه افراد از هم جدا و پراکنده و ناهمسان هستند بهمان اندازه که تمایزات گروهی - طبقاتی و نژادی هست خدایانی ساخته و پرداخته می شوند و راه ها به سوی خدایان به تعداد مردمان متعدد می گردد.

بنظر توکویل از مشخصات عمده دیگر جامعه دموکراتیک تمایل به قبول اصل تعالی پذیری لانهایی طبیعت انسانی است زیرا در جامعه دموکراتیک به علت وجود تحرك اجتماعی هر فرد امید آن دارد که در مراتب اجتماعی ارتقاء حاصل کند و حال آن که در يك جامعه اشرافی قبول چنان اصلی مستبعد است چرا که مراتب و مدارج از پیش بر اساس اصل و نسب فرد تعیین شده اند و مردمان را در پذیرفتن آن بهمان وجهه گزیر نیست.

از نظرات بدیع دیگر توکویل این است که جامعه دموکراتیک به عمل و استفاده از علم در بهبود زندگی مردم بیشتر متمایل است و از این رو در علوم تطبیقی یا فنون منشأ آثاری گرامی تر است تا در علوم اساسی. تمایل دیگران است که جوامع اشرافی معمولاً به نظاره گذشته و تاریخ روی می کنند و در تاریخ نیز در باب نقش اساسی مردان بزرگ تأکید می ورزند و به نقاشی و تجسم وضع مطلوب که زاده تخیل است بیشتر گرایش دارند و از این رو شعر در جامعه اشرافی بیشتر رونق می گیرد که در جامعه دموکراتیک.

اما سخنی چند نیز در باب گرایش جامعه دموکراتیک در امور عاطفی و احساسی باید گفت :

در جامعه دموکراتیک شوق برابری بر ذوق آزادی غلبه داشته و خواهد داشت.

تأمین رفاه مادی مردم و مساوات آنان از جهت شرائط اجتماعی بیشتر مطمح نظر بوده و خواهد بود تا حریت و استقلال شخصی و اگر حریت و استقلال هم مطرح باشد بیشتر از جهت آن است که شرط تحقق رفاه مادی و برابری تلقی شده است و به عبارت دیگر آزادی هدف نیست بلکه وسیله شمرده می شود.

چون هدف اصلی برابری و آسوده زیستن است بنا بر این در جامعه دموکراتیک هر شغلی محترم است و حال آنکه می دانیم در جامعه اشرافی بعضی مشاغل به دیده تحقیر نظر می شود. مهم این است که از شغل مزد یا سود بسیار عاید شود خصوصاً که در جامعه دموکراتیک اکثریت مردم مزدورند و هر کس هر قدر دستمزدش ناچیز باشد خود را با همه افراد دیگر جامعه قیاس می کند و از مزدوری شرم و پرهیز ندارد.

در جامعه دموکراتیک تمایل به تفرد و جدائی از دیگران است بهمین مناسبت است که تشکیل مجامع آزاد و انجمن ها به ابتکار خود افراد کمال اهمیت را حائز است و فاصله میان افراد منفرد و دولت متشکل نیرومند را پرمی کند.

دیگر از گرایش های جامعه دموکراتیک که ظاهراً دو توکویل با آن بر سر مهر نیست تمرکز اداری است که بنیاد ساز اداره مجموع منابع ملی و برنامه گذاری توسط دولت مرکزی است و نیز جامعه دموکراتیک در مجموع به معاش بیشتر می اندیشد تا به معاد و به عبارت دیگر گرایش مادی دارد و شوق کسب حداکثر مال و منال در این جهان برای حداکثر مردم بر هر گرایش دیگری غالب است معذالک غافل نباید بود که گاه شور مذهبی و ذوق معنویت در همین جامعه سر می زند

و انقلابی پدید می کند. در مورد اخلاق و آداب، اعتقاد دو توکویل بر این است که جامعه دموکراتیک تمایل طبیعی به تحسین و تلطیف اخلاق و آداب دارد و از این رو ذاتاً با جنگ و خشونت مخالف است و به نسبتی که رفاه مادی افزون می شود و تعمیم بیشتر می یابد شماره کسانی که از جنگ و انقلاب سودی می گیرند کاهش می پذیرد. این فکر دو توکویل همان است که سالها بعد هربرت مارکوز در آثار متعدد خود بیان می کند و بورژواصفتی کارگران در يك جامعه دموکراتیک پیشرفته را که به گفته او سد راه انقلاب است معرض انتقاد قرار می دهد.

معنی اینکه گفتیم جوامع دموکراتیک به جنگ رغبتی ندارند این نیست که جنگ هرگز روی نخواهد داد. جنگ خواه و ناخواه پیش خواهد آمد و خود آن جریان تمرکز اداری را تشدید و تسریع خواهد کرد.

حاصل کلام آن که در جوامع دموکراتیک جدید دو تحول عمده در کار است که تا اندازه ای در جهت مخالف یکدیگر حرکت می کند. یکی سیر به تحقق برابری روز افزون شرائط اجتماعی و یکسانی متزاید وضع و حال معیشت مردم و دو دیگر تمایل به تمرکز بیش از پیش امور در نقطه اعلائی سازمان اداری و تزاید قدرت سازمان مزبور. بهمین مناسبت است که باید گفت جوامع دموکراتیک با دو وجه متناوب پیوسته سروکار دارند یکی ظهور و توسعه نهادهای آزادی و دو دیگر بروز جبر و استبداد چه در دست اقلیت باشد و چه در اختیار اکثریت، استبدادی که توکویل آشکارا از آن وحشت و نفرت دارد (رجوع شود به مقدمه هارولد

لسکی خصوصاً صفحات ۴۱ ببعد). شاید نتیجه برخورد این دو جریان متضاد این باشد که اقتدار اداری و دولتی یعنی قدرت مرکزی هر چه بیشتر گسترش پیدا کند و بهمان نسبت هم از نیروی آن کاسته شود.

سخن بدر از کشید زیرا کتاب «تحلیل دموکراسی در آمریکا» از آن گونه کتاب‌هاست که نمی‌شود بدو جمله از آن گذشت. از جمله نکات گفتنی درباره این کتاب، قدرت پیش‌بینی جریان‌ات سیاسی آینده نزد مؤلف آن است که گاه برآستی خواننده را متحیر می‌کند. خود این امر گواه آن است که با کشف قوانین اجتماع و تحول آن فرانگری و آینده پژوهی علمی مقدور و موجه است.

از جمله پیش‌بینی‌های دو تو کوپل که حدود ۱۳۵ سال پیش ارائه شده و در جهان معاصر صورت تحقق پذیرفته آن است که درباره آینده آمریکا و روسیه عرضه داشته است و مادر ختام کلام عیناً از آخرین صفحات کتاب مذکور نقل می‌کنیم: «امروز در جهان دو ملت بزرگ وجود دارد که از دو مبدأ مختلف عزیمت نموده‌اند ولی چنان که بنظر می‌رسد به طرف هدف مشترکی پیش می‌روند. این ملت روسها و انگلو امریکن‌ها هستند. این دو ملت هر دو دور از انظار عظمت یافتند و یکبار خود را در صف مقدم ملل جای دادند چنان که بنظر می‌رسد ملل دیگر همگی تقریباً به حدود طبیعی ظرفیت خود رسیده‌اند

آن‌ها از این پس باید آن چه را بدست آورده‌اند محافظت و نگاهداری نمایند ولی این دو ملت در راه توسعه و تکامل هستند... فرد امریکائی در راه پیشرفت با مشکلات طبیعت مبارزه می‌کند ولی فرد روسی در پیشروی با انسان‌ها درگیر است... آمریکا برای نیل به مقصود اساس کار را نفع شخصی قرار داده است و بدون آنکه ارشاد و هدایتی در کار باشد قوه ابتکار مردم را آزاد گذاشته است تا به ابتکار شخصی عمل نمایند. روسیه قدرت‌های جامعه را در وجود یک فرد متمرکز ساخته است این دو ملت از نقاط متفاوتی عزیمت نموده‌اند و از راه‌های مختلفی به پیش می‌روند. با این حال به نظر می‌رسد که مشیت غیبی بر آن تعلق گرفته است که در آینده هر یک از آنان سر نوشت نیمی از جهان را در دست داشته باشد» (صفحات ۵-۸۱۴)

همت عالی مترجم گرامی این کتاب
پیراج تاریخی مشکور باد.

شاپور راسخ

استاد دانشگاه تهران

بیابان تاتارها

اثر دینو بوتزاتی - ترجمه سروش حبیبی - ۲۲۸ صفحه - انتشارات نیل ۱۰۰ ریال.

مدتها است که دیگر رمان شکل ثابت و معینی را که در قرن نوزدهم داشت از دست داده است. در روزگار ما رمانها دیگر شباهتی بهم ندارند و هر رمانی شکل

خاص خود را دارد و دارای ساختمانی مستقل و ابتکاری است که طرح ریزی و بنای آن کار آسانی نیست و اگر رمان نویس نتواند به این آفریده خود شکل برجسته و مشخصی بدهد که در عین حال خالی از ضعف ترکیب باشد، اثر او نیز در میان صدها اثری که هر ساله بوجود می آید مدفون می شود و نامش از خاطر ها می رود. با این همه سالی نیست که چند جلدی رمان استثنائی و قابل توجه در جهان منتشر نشود که متأسفانه ما از وجود اغلب آنها خبردار نمی شویم زیرا در کشور ما هیچ ناشری نیست که روی نظم معینی این قبیل آثار را انتخاب و منتشر کند، فقط بصورت تصادفی، مطالعه و انتخاب بعضی از مترجم ها یکی از این کتابها را بدست ما می رساند. می توان گفت که «بیابان تاتارها» نیز یکی از آن رمانهای استثنائی است که اگر ذوق انتخاب سروس حبیبی نبود شاید هرگز بدست طبقه کتابخوان ما نمی رسید.

«دینو بوتزاتی» نویسنده ایتالیائی این کتاب اکنون شصت و پنج ساله است و در میلان سکونت دارد. درس حقوق خوانده، شعر گفته و خبرنگار جنگی و کوریر دلا سراه (مشهورترین روزنامه ایتالیا) بوده است و حالا هم داستان کوتاه و رمان می نویسد و نقاشی هم می کند.

آثار او آمیخته است از طنز و تخیل بصورتی زیبا و ابتکاری. ولی او هرگز به قصد تفریح نمی نویسد، زیرا در کوتاهترین داستان او نیز فلسفه ای نهفته است. «بوتزاتی» بزرگترین مسائل زندگی امروزی اروپائی و گاه بشری را موضوع

آثار خود قرار می دهد: جنگ، دلهره، زندگی ماشینی و بالاخره رنج و تنهایی انسان امروز و ضعف های روحی او موضوع اغلب آثار «بوتزاتی» هستند. نه تنها در «بیابان تاتارها» بلکه در چند داستان کوتاه دیگر بوتزاتی نیز، ما با تحلیل چنین ضعفی روبرو هستیم: تسلط یک فکر ثابت و بی اعتناء ماندن به مسائل متعددی که زندگی قرن ما برای انسان مطرح می کند و معلومات بیشمار که به ماشین حافظه او می سپارد. یکی از این داستانها داستان «کاف» است که چندی پیش در «سخن» ترجمه آنرا خوانده اید. در این داستان فکر ثابتی که به مغز قهرمان اثر مسلط است فرار از یک سر نوشت شوم است که باید در دریا روی بدهد. از اینرو ترك دریا نوردی می گوید و حتی وقتی هم که در خشکی و دور از دریا است این دلهره رهايش نمی کند. اما در پایان زندگیش بی می برد که این سر نوشت، مرگ نبوده بلکه خوشبختی بوده است. اما دیگر پیر و فرستوت شده است. باید بمیرد...

صورت دیگر این مساجرا و البته بطریق دیگر، در رمان بیابان تاتارها بیان شده است این اثر که در سال ۱۹۵۰ برنده جایزه «هالپرین کامینسکی» شده و به گفته «مارسل بریون» ۲ همپاهه «قصر» اثر کافکا است. داستان افسر جوانی است که مأمور خدمت در یک قلعه دور افتاده مرزی می شود. در آغاز با این قصد مأموریت خود را مانند یک مأموریت عادی آغاز می کند. اما قلمه او را تا پایان عمرش اسیر خود خواهد کرد. خطر

حملة اقوام شمالی ، فکر ثابتی است که همیشه ساکنان قلعه را بخود سرگرم می سازد. اما این حمله هرگز روی نمی دهد. افسر جوان سی سال تمام در قلعه می ماند و در پایان عمر، در لحظه ای که پیر و بیمار است ناگهان حمله رخ می دهد: و او که يك عمر در انتظار این حمله و مقابله با آن بوده است دیگر عملاً از گردونه خارج شده است و هیچ کاری از او ساخته نیست و افسران جوانتر که سرگرم تدارك جنگ هستند او را سوار کالسکه ای می کنند و به شهر برمی گردانند تا بمیرد...

«بوتزاتی» اصلاً داستان نویس است و این کتاب هم با وجود اینکه يك رمان دوپست و بیست صفحه ای است در واقع ترکیب يك داستان کوتاه را دارد. اما سبك جذاب بوتزاتی سبب شده است که داستان

با وجود مفصل بودن خسته کننده نباشد. ترجمه کتاب بسیار دقیق و کامل است و خواننده ای که کتاب را بزبانهای دیگر خوانده باشد از همان آغاز پی می برد که دقت مترجم در برگرداندن اثر حتی به حد وسواس رسیده است. ولی همه این دقت در وفاداری به متن چندان لطمه ای به روانی و سادگی متن فارسی نزده است.

من شخصاً وقتی مجبور باشم که يك اثر خارجی را از راه خواندن ترجمه فارسی آن بشناسم ترجیح می دهم که چنین ترجمه ای را بخوانم تا آن عده از ترجمه ها را که مترجمان محترمشان با آرایش متن فارسی آنها به سبك خاص نویسندگی خودشان مرا از آشنا شدن با سبك اصلی اثر محروم می کنند.

ر. س.

داستان دوست من

هرمان هسه

ترجمه سروش حبیبی

منتشر شد

نگاهی به مجلات

۱- ادبیات معاصر

«معین نگارنده خاموش» از محمود نیکویه. شرحی است درباره وضع کنونی استاد معین. در آغاز مقاله این شعر بهار آمده است.

زنده در گورسکو و تمهم مگر زین ماجرا
روزگار مرده پرور مرده پندارد مرا

و چند شعر از چند شاعر جوان ...

«اشتراخ- ماهنامه بازگانی رشت - شماره ۱»

قصه‌های «سوری» روی نوار بحث. متن گفتگوئی است با خانم مهشید امیر شاهی با حضور ناصر نظیف پور-جلال ستاری-جواد مجابی درباره کارهای ادبی این خانم نویسنده...

«نقد دانشگاهی و نقد تفسیری» از «رولان بارت»^۱ به ترجمه محمد تقی غیاثی. تحلیلی است در نقد امروز فرانسه. شعری تازه از سیروس مشفق زیر عنوان «ماچه حسرتها باید ببریم».

ترجمه و متن اصلی شعر «سیمای مجله ما» از «فرانسیسکو آکوآدو»^۲ به ترجمه

مهرداد رهسپار.

معرفی يك نویسنده «بوریس ویان» از اردشیر اطفعلیان.

«یادداشت‌های آدم پرمدها» تکه‌هایی از نوشته‌ای است در باب طنز که در آخر کتابی بهمین نام از جواد مجابی آمده است.

«بررسی کتاب - دوره جدید - شماره ۲»

«پیوند شاعر با اجتماع» از فرخ تمیمی. «می‌خواستم طنز را تعریف کرده باشم» از جواد مجابی. شعری از لوئی آراگون زیر عنوان «عشق خوشبخت وجود ندارد». به ترجمه «شهر آشوب امیرشاهی - خسرو گل‌سرخ».

«یعقوبی که هرگز آواز در نداد» شعری است از «ادیب جان سهر» شاعر پیشرو ترکیه. در آغاز می‌خوانیم:

«با اشعارش در ده سال گذشته مقام خود را در جهان شعر احراز کرد».

«شعر جان سهر همواره از کنش فرد

و اجتماع بهره می‌گیرد. پنج تراژدی که

مجموعاً شعر تراژدی‌های اوست جهت

شعری اش را بخوبی نمودار می‌سازد.
«آثار دیگرش عبارتند از «باغ
ناامیدان» «آنتکیون کجاست؟» و آخرین
کتاب شعر مشهورش بنام «یعقوبی که هرگز
آواز در نداد» این کتاب در سال ۱۹۶۷
منتشر شد. جان‌سهر با همین شعر به اوج
شهرت رسید و مرتبه‌ای پر شکوه در دنیای
شعر و شاعری یافت.

«از یاد نبریم که از اشعار پیشروان
شعر امروز ترک برگزیده‌ی نیز در دست
انتشار است به ترجمه رضا سید حسینی و منوچهر
خسروشاهی، نمونه‌ای از ترجمه آنها را
بخوانیم. همت بدرقه راهشان باد.»

«آن مرد مرده است» از رافائل
آلبرتی Rafael Alberti ترجمه کاظم
شجاعی. «شعر من زاده شد» و «انسان
باید رجعت کند» از شاعران چینی «لی
پو» و «توفو» به ترجمه امیر حسین
آریانپور. «سه نامه از پله خانف به گورگی»
«دو شاعر پارسی‌گوی از جمهوری» از
غلامحسین متین - چهار شعر از «یوگن
یفتوشنکو» و اشعاری از «بوریس اسلو-
تسکی» «سرگی یسه‌نین» «آنا اخماتوا»
«الکابر گولتز». گفت و شنیدی با خسرو
گل‌سرخ، و بالاخره اشعاری از «نصرت
رحمانی» «منوچهر آتشی» و... دبکران.
«جنگ چاپار - شماره اول»

«وسایل ارتباط جمعی و نیاز راستین
جوانان» از محسن مؤیدی.
«شناخت واقعیت و حقیقت» از حمید

مصدق. «آگاهی و تعهد» از علی اکبر
پرواز. «طنیان آگاهی» از ساعد انواری
«بازیابی انسان» از احمد فرید.
«فلسفه و زمان» از افسانه سی‌زیف
«کامو» از صدف - معرفی هگل و چند شعر
از چند شاعر جوان...
«شب‌سوز - دانشجویان حقوق دانشگاه ملی»

«رابطه هنر با توسعه صنعت» نوشته
رضا مرزبان. نوشتاری منتشر نشده به خط
آل احمد زیر عنوان «هفت پیشنهاد عملی
برای علاقه‌مند کردن دانش‌آموزان به
درس انشاء» به کوشش موسوی گرمارودی.
«از هنر و اندیشه» از محمد رضا صادقی.
همراه با اشعاری از «نصرت رحمانی»
«اسماعیل خوئی» «منوچهر آتشی» و...
«موزیک ایران - شماره ۶ اردیبهشت ۱۳۵۰»

«بوی حافظ» متن سخنرانی محمد
علی اسلامی ندوشن است در کنفرانس سعدی
و حافظ شیراز - دانشگاه پهلوی - از هفتم
تا سیزدهم اردیبهشت.

و نیز «زبان سعدی و پیوند آن با
زندگی» متن سخنرانی محمد جعفر
محبوب است در همین کنفرانس...

«تطور مفهوم عشق» از آلدوس
هاکسلر. ترجمه ج. اسدی‌پور پیرانفر
«حرفه‌ای از فروغ فرخزاد درباره شعر
امروز به نقل از نشریه «هنر و ادبیات»
دانش‌آموزان و معلمان دبیرستان شاکر
«کازرون»

«نگین - شماره ۷۲ - اردیبهشت ماه ۵۰»

۲- داستان و نمایشنامه

- «کر جیهای کوچک در حاشیه آب» از محسن حسام . «آرزوهای بی فرجام» از هوشنگ سقائی،
- «زندگی دانشجوئی» از موسی جرجانی. «تدلیس» از محمد صادق شعبانی
- «کارتازه» از محمود بدرطالعی. و نمایشنامه «قبل از بازی یک فنجان قهوه» از علی ماتک.
- «اشتراخ- ماهنامه مدرسه عالی رشت- شماره ۱»
- «ماشینرانی بسا المیپی» از جیمز تربر- ترجمه مهشید امیرشاهی.
- «بررسی کتاب - دوره جدید - شماره ۲»
- «موش وزن» از «دیلن تامس» ترجمه فرخ تمیمی. «مرگ و مادر» از «برتولت برشت» ترجمه ج-م. «وحشت» از جانی پیرو تانیزاکی» ترجمه مهدی شالچی و نمایشنامه «اتاق» از «هارولد پینتر» ترجمه م-ف-آستیم . «ریزه های زندگی» از آنتوان چخوف ترجمه رایانوزادیان و داستانهای ایرانی «فاجعه» از احمد محمود.
- «باعطر خاطر در راه» از نورالدین
- نوری «جائی که سگ دوام نمی آورد» از جواد مجابی. «ابرهای سیاه» از امین فقیری «مردی با ماهیهایش» از ابوالقاسم فقیری. «عریضه» از احمد رضا دریائی.
- «جنگ چاپار - شماره اول»
- «عروسک ها و دامادک ها» از سحر- «گل باغ ارمنی ها» از محمد صالحی.
- «شب سوز- دانشجویان حقوق دانشگاه ملی»
- «امروز جمعه است» از ارنست همینگوی ترجمه داریوش فضل الهی
- «شرحی بر نفهمیدن» از م-ف-آستیم.
- «دهکده من» نوشته : رامی و نمایشنامه «شب» از «هارولد پینتر» ترجمه محمد علی صفربان - صفدر تقی زاده.
- «موزیک ایران - شماره ۶ - اردیبهشت ماه ۵۰»
- نمایشنامه «بهشت قسطی» از «سدريك هانت» ترجمه ح - عباسپور تمیجانی
- «پشت دیوار درمانگاه» از حسین سعیدی و آخرین قسمت «جنگ ترکمن» از کنت گوبینو- ترجمه سید محمد علی جمال زاده.
- «نگین - شماره ۷۲ - اردیبهشت ماه ۵۰»

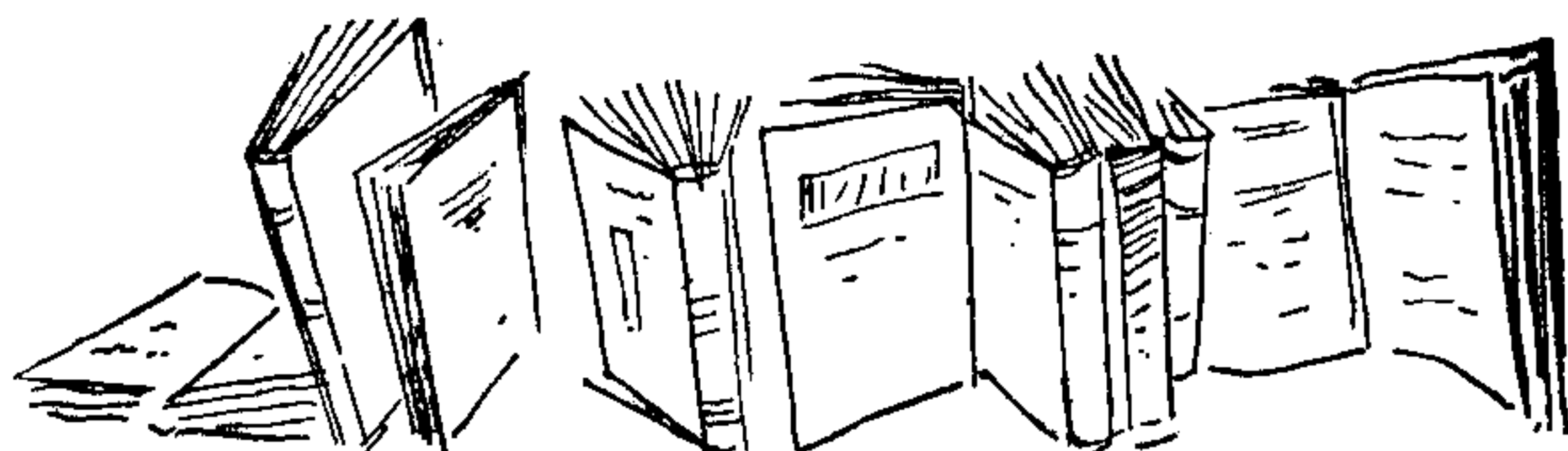
۳- سینما و تئاتر

- «انقلابهای تئاتر پس از جنگ جهانی دوم» از پییرامه-ترشاد به ترجمه جهانگیر افکاری - بررسی جالب و دقیقی است از
- نقدی بر فیلم «توپاز» ساخته هیچکاک از محمد بقائی.
- «اشتراخ- ماهنامه مدرسه عالی رشت- شماره ۱»

- آثار «یونسکو» و «بکت» و بعضی دیگر از هنرمندان تئاتر، نوشته‌ای از بهرام مقدادی زیر عنوان محتوی فلسفی نمایشنامه‌های پیشتر
- «بررسی کتاب - دوره جدید - شماره ۲»
- شرحی درباره «چهار صندوق» اثر بهرام بیضایی از فرهاد دبیری.
- شرحی درباره فیلمهای «بهار آمد» و فصل کوتاه «جانی و لوئیزا» ساخته «رناتو کاسته‌لانی» کارگردان ایتالیائی «سینمای آزاد - فیلمهای تجربی» از سعید محمدی.
- «شب‌سوز - دانشجویان حقوق دانشگاه ملی»
- «گزارشی از ورشو» درباره تئاتر «گروتوفسکی» نقد از هوانس پیلیکیان ترجمه صالح لطفی . «درباره سینمای فارسی» از علی اکبر اکبری. نویسنده فیلم فارسی را بطور مختصر در زمینه‌ها «داستان فیلم» «بازیگران» «تصنیفها و غزلها» «رقاصان و آواز خوانان» «مشاغل
- بازیگران «محل‌های فیلم» و بالاخره زبان و ایده فیلم بررسی کرده است. نقد نمایش «افول» از محمود دولت آبادی. نقد فیلم «ماجرای جوانان» از م. شاکر، گفتگوئی با شاپرول کارگردان مشهور فرانسوی از مجله «سایت‌اندس‌اند» ترجمه سیمین جمشیدی.
- «موزیک ایران - شماره ۶»
- نقد و بررسی فیلم «تریستانا» از مهرتاش عطارد زیر عنوان «نگرشی به روابط «استثمارگر» و «استثمارشده» و در آغاز می‌خوانیم که :
- «تریستانا آخرین ساخته لوئی بونوئل نمایشگر اوج اندیشه و خلاقیت يك هنرمند»
- «متفکر است. تریستانا يك سینمای اصیل است. تریستانا ینی سیلان تصویر» ینی زندگی تصویر زندگی، تریستانا يك سینمای اصیل بمفهوم «واقعی کلمه است و کار يك استاد مسلم سینما . لوئی بونوئل ...»
- «نکین - شماره ۷۲ - اردیبهشت ماه ۵۰»

۴- زبان و زبانشناسی

- «زبان و پیدایش آن» از رضا مریدیان
- «تحول افعال بی‌قاعده زبان فارسی» از علی اشرف صادقی .
- «مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد شماره ۲۴»
- محمود - نقیسی



پشت شیشه کتابفروشی

فرهنگ مردم سروس‌ستان

نشریه شماره یک دفتر مرکزی
فرهنگ مردم - تألیف صادق‌همایونی -

قطع ۴/۵ ورقی - ۲۸ + ۵۵۶ صفحه -

با مقدمه‌ای از نجوا .

تحقیقاتی بسیار سودمند و جامع است و
باید برای دیگر پژوهندگان نمونه و
سرمشق باشد .

راهنمای تحقیقات ایرانی

گردآوری ایرج افشار - نشریه
شماره ۲ مرکز بررسی و معرفی فرهنگ
ایران - تهران ۱۳۴۹ - قطع ۴/۵ ورقی -
۴۰۲ صفحه .

مجموعه بسیار مفیدی است شامل
منابع مهم تاریخ شرقشناسی ، تاریخچه
ایران شناسی در زبانهای مختلف خارجی
وزبان فارسی ، مؤسسات تحقیقی و دانشگاهی ،
ایران شناسان ، مجله ، نشریه ، مجموعه ،
مجالس و مجامع علمی و تحقیقاتی ،
مراکز نگاهبانی و پخش کتاب ، و کتابشناسی
یعنی فهرست کتابها .

اطلاعاتی که در این کتاب جمع‌آوری
و ثبت شده برای محققان نکات فراوان
دربردارد و مورد استفاده اهل فن
خواهد بود .

این کتاب یکی از مفصلترین و جامع‌ترین
تألیفات است که درباره فرهنگ مردم قسمتی
از ایران انجام گرفته و شامل مباحث و
قسمتهای متعدد درباره زندگی مادی و زندگی
معنوی مردم سروس‌ستان است . از وضع
جغرافیائی و سوابق تاریخی و مشاغل
اهالی و آداب و رسوم و صنایع محلی و
امور اقتصادی و روشهای کشاورزی
گرفته تا عقاید و اوهام و اشعار و ترانه‌ها
و افسانه‌ها اطلاعات دقیق به تفصیل تمام
در این کتاب جمع و تدوین شده و تصاویر
آلات و ابزار و طرح بناها و عکسهائی
از وضع طبیعی و شیوه زندگی مردم
این محل نیز در کتاب درج است .

فرهنگ مردم سروس‌ستان از کارهای

هندوان است - مؤلفان اوپه نیشدها معلوم نیستند و این کتابها بدست اشخاص مختلف و در زمانهای متفاوت تألیف یافته است.

عالم آرای شاه اسماعیل

با مقدمه و تصحیح و تعلیق اصغر صاحب - ۷۵۱ صفحه - بها ؟ ناشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

عالم آرای شاه اسماعیل که مؤلف آن ناشناخته مانده است به سال ۱۰۸۶ هجری تألیف شده و شامل شرح حال نیاکان شاه اسماعیل اول و شرح دوران کشور گشائی مؤسس سلسله صفوی است همچنین در این کتاب قسمتی از احوال خانان ترکستان و ماوراءالنهر، سلاطین تیموری و عثمانی را هم که در او ان ظهور سلطنت صفویه می زیسته اند می خوانیم این کتاب به سبکی ساده و تحریری عامیانه نگاشته شده است و از نظر زبان شناسی و جامعه شناسی اهمیتی بسزا دارد و منبع غنی و تازه ایست برای اهل تحقیق خصوصاً طلاب رشته های فرهنگی و تاریخی.

چاپ سوم اسلام و عقاید و آراء

بشر یا جاهلیت و اسلام

تألیف یحیی نوری - ۷۲۱ صفحه بها ؟ ریال ناشر - موسسه مطبوعاتی فراهانی.

مؤلف در این کتاب کوشیده است در شناخت محیط جاهلیت قبل از اسلام اطلاعاتی در اختیار خواننده بگذارد و عقیده دارد شناسائی چنین محیطی از مهمترین شرائط و ارکان شناسائی کامل اسلام و درك روح آن است.

سالنامه آماری کشور

(سال ۱۳۴۸)

از انتشارات «مرکز آمار ایران» در سازمان برنامه . تاریخ انتشار: پایان اسفند ۱۳۴۹.

این کتاب بزرگ که شامل بیش از هشتصد صفحه است شامل اطلاعات جامع و دقیقی درباره امور متعدد و مختلف مربوط به اوضاع اجتماعی و اقتصادی و اداری کشور ایران در سال ۱۳۴۸ و در بسیاری از موارد مقایسه این نکات را با وضع سال ۱۳۴۹ نیز در بر دارد. برای همه دستگاههایی که با امور مربوط به اقتصاد و سیاست و فرهنگ و اجتماع ایران سروکار دارند مراجعه به این کتاب و تأمل و دقت در ارقام و آمارهای آن ضروری است . اما بحث درباره يك يك نکات آن مجال و فرصتی بسیار وسیع می خواهد و شاید بعضی نکته های آن در شماره های آینده مجله سخن مورد تحلیل قرار گیرد.

این کتاب به عنوان کاملترین و دقیقترین منبع در این موضوع باید همیشه مورد استفاده اهل تحقیق قرار گیرد.

«پ»

گیده «اوپه نیشدها»

ترجمه دکتر رضا زاده شفق با مقدمه و حواشی و فهرست لغات - ۵۰۱ صفحه - بها ۳۸ تومان - ناشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب -

اوپه نیشدها شامل مباحث فلسفی و دینی و قسمتی از کتاب ویدا و نیز اذکار و سرودهای خدایان و برهمنان و شرح آئین قهرمانی

تاریخ چیست

نوشته ادوارد هالتکار ترجمه حسن کامشاد — ۲۳۵ صفحه بها؟ ناشر انتشارات خوارزمی .

مؤلف در این اثر خواننده را با علم تاریخ و سیر تحولات آن آشنا می کند.

میلااد انسان در جهان جان

تالیف عیسی کریمی — بها ۱۰۰ ریال — ۲۱۱ صفحه — سرمایه مؤلف منتشر شده است. در این کتاب مباحثی درباره دریافتهای ظاهری و باطنی و الهام و آثار تله پاتی مندرج است.

رایا و روزگل سرخ

مجموعه شعر محمد رضا فشاهی — قیمت ۵۰ ریال — ناشر انتشارات پندار — ۹۹ صفحه .

بررسی چند مسأله اجتماعی

نوشته علی اکبر اکبری ۱۱۲ صفحه — قیمت ۴۰ ریال — محل توزیع مرکز نشر سپهر .

مطالب این کتاب بحثی است در رد مباحث کتاب اسلام شناسی تالیف دکتر علی شریعتی .

نمایشنامه سی زیف و مرگ

نوشته روبرمول ترجمه احمد شاملو — فریدون ایل بیگی — ۶۲ صفحه — قیمت ۳۰ ریال — ناشر کتاب زمان .
برداشت تازه ای است از (افسانه سیریف) بصورت تاتر امروزی .

بیماریهای جراحی روده باریک در بالغین

نگارش دکتر ناصر ارباب زاده و دکتر محمد علوی ۲۷۷ صفحه — قیمت ؟

در این کتاب بطور تفصیل درباره بیماریهای روده باریک از نظر فیزیولوژی و آناتومی بحث شده است .

فلسفه ریاضی نوشته استیفن بارکر

ترجمه احمد بیرشک — قیمت ۱۲۵ ریال — ۲۳۰ صفحه ناشر شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

مباحث این کتاب عبارتست از : مسائل فلسفی در باره ریاضیات ، هندسه اقلیدسی هندسه نا اقلیدسی اعداد و فلسفه های جزئی عدد و بالاخره تحول بسوی دیدی نا جازم که در فصول مختلف مورد بحث قرار گرفته اند .

آزاده مجموعه شعر

اثر رهی معیری — ۳۱۲ صفحه — قیمت ۲۰۰ ریال — ناشر کتاب فروشی زوار .
این کتاب شامل قسمتی از قصائد ، غزلیات ، قطعات و ابیات پراکنده ، تغزل ، حکامه ها اشعار روز و ترانه های رهی معیری است .

تاریخ علوم

چاپ پنجم اثر پیرووسو ترجمه حسن صفاری — قیمت ؟ — ناشر مؤسسه — انتشارات امیرکبیر .

مباحث این کتاب عبارتست از پیدایش علم ، فکسر علمی در یونان قدیم و دوره رومیان قدرت منطق ارسطو — تجدید ادبی و هنری قرن دکارت ، قرن نیوتون — رمانتیسم و مطالبی در زمینه پیدایش علم و تاریخ علوم .

ذکر بدیع

بمناسبت چهلمین سال درگذشت شیخ محمد رفیع تالیف محمد باقر رفیعی طاری ۴۸ صفحه — قیمت ؟

سرگذشت مرد خسیس بانضمام
زندگی نامه آخوندوف
بقلم خودش ترجمه احمد مهدوی
بها ۵۰ ریال - ۱۱۱ صفحه - ناشر
مؤسسه مطبوعاتی عطائی .

سرگذشت مرد خسیس تصویر گویا
و روشنی است از چگونگی اوضاع و
روابط انسانی در قرن نوزدهم .

پنج گفتار

از هربرت مارکوز ترجمه دکتر
محمود جزایری - ۱۱۶ صفحه - بها ؟
ناشر مؤسسه انتشارات امیرکبیر .

در این کتاب عقاید و نظراتی از مارکوز
عنوان شده که عنوان بهترین فاقد جامعه
صنعتی مدرن و رهبری جناح چپ جدید
را برای وی به ارمغان آورده است .

چهار هنگام و هیچ

نمایشنامه اثر محمد لری بها ۶ تومان -
۱۲۳ صفحه مرکز پخش انتشارات زر .

زندگی و فلسفه شوپنهاور

اثر مک گیل ترجمه مهرداد مهرین -
۲۶۳ صفحه - بها ۱۲۰ ریال - ناشر
مؤسسه انتشارات شهریار .

ریاضیات نوین

نوشته سر ژرمان وزنه بزار - ترجمه
احمد بیرشک - ۳۲۸ صفحه با ضما تم بها ۱۹۵
ریال ناشر شرکت سهامی انتشارات
خوارزمی .

این کتاب يك كتاب درسی نیست بلکه
پژوهش وسیعی است در فصول اصلی نظام

این کتاب شامل مباحثی است در بیان
زندگی شیخ محمد رفیع طاری که یکی
از پیش قدمان تعلیم و تربیت جدید در
مدارس نو بنیاد عصر مظفری بوده است .

خوشه های زرین

نوشته دکتر مسعود انصاری - ۴۱۴
صفحه - بها ۲۰۰ ریال .

ناشر کتاب فروشی فروغی - این کتاب
گلچینی است از مجموعه مقالات و مطالبی
که مؤلف در سالهای اخیر تصنیف، ترجمه
و یا اقتباس کرده و در روزنامه ها و مجلات
بچاپ رسیده است .

مقدمه ای بر حافظ

اثر آرتور گئی ترجمه حسین فروتن -
بها ۷۰ ریال - ناشر مؤسسه مطبوعاتی
عطائی - ۹۶ صفحه .

آرتور گئی اولین مترجم دیوان کامل
حافظ بزبان فرانسه است و این کتاب
مقدمه ایست که او بر ترجمه حافظ نوشته
است .

تفسیر مجمع البیان

جلد ششم تالیف ابوالفضل ابن حسن
ابن طبرسی - ۲۸۸ صفحه بها ؟ ناشر مؤسسه
انتشارات فراهانی .

عصر اعتقاد فلاسفه قرون وسطی

نوشته آن فرمانتل - ترجمه احمد
کریمی - بها ۱۵۰ ریال - ۲۵۰ صفحه
ناشر مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر .
این کتاب درباره نظریات مهم قرون
وسطی از روی آثار متفکرین بزرگی چون
آگوستین، بوئتیوس، آبلار توماس آکیناس
و دنیس اسکاتس سخن می گوید .

نویسنی که در برنامه تحصیلات دبیرستانی مراعات شده است و برای بزرگها نوشته شده است .

در این دفتر اسمعیل خوئی اشعار عاشقانه خود از جمله ۱۳ غزلواره و ۱۵ غزل را بوجود آورده است .

چه کسی سنگ می اندازد

مجموعه شعر از مینا اسدی - ۱۰۵ صفحه - بها ۱۰۰ ریال ناشر مؤسسه انتشارات امیرکبیر .

چند کیلومتر و نیمی از واقعیت
مجموعه داستان از اسماعیل شاهرودی
۷۲ صفحه - بها ۴۰ ریال - ناشر انتشارات بوف .

و اینهم نمونه ای است از شعرهای این دفتر زیر عنوان «درس و گو»
مردی که می گریست و نمی دانست
در مرگ يك کبوتر بی آزار
خورشید جامه سیاه نمی پوشد .

صدیقه ای از خورشید در منتهی

الیه جنوب فریاد من
نوشته ستار لقائی - ۴۰ صفحه - قیمت؟
ناشر انتشارات خزر و این جزئی از قصه سوم این کتاب .

«ال م»

دفتر شعر علیرضا نوری زاده - ۱۰۱ صفحه بها ۵۰ ریال ناشر انتشارات چاپار .

سیگارش را روشن کرد و گفت فردا امتحان دارم .

گفتم «می خونی»؟
گفت می خوابم
گفتم رفیقت؟
گفت خورشید افتاد توی چشمم گرسنه ام شد کشتمش

زان رهروان دریا

دفتری از شعرهای اسمعیل خوئی
۱۱۱ صفحه - بها ۴۰ ریال ناشر انتشارات رأس

و قلبشو بیرون آوردم و خوردم
گفتم : پس ؟
گفت تنه

در این مجموعه ۲۶ قطعه شعر از اسمعیل خوئی مربوط به سالهای ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، چاپ شده است

ورفت رفیقم دوباره پیدایش شد گفتم
کجا بودی؟ گفت با اون بودی؟

از صدای سخن عشق :

دفتری از شعرهای اسمعیل خوئی
- ناشر رأس - ۱۱۲ صفحه بها ۴۰ ریال

تکنولوژی بوروکراسی و انسان
نوشته محمد رضا زمانی ۱۵۱ صفحه -
بها ۴۰ ریال ناشر انتشارات روز .

«احمد سمیعی»

فهرست

مدرجات دوره بیستم

الف - ادبیات ایران

۱- مباحث ادبی

صفحه	نویسنده	عنوان
۹۳۰-۶۵	محمد رضا شفیعی کدکنی	تصویر در شعر منوچهری
۲۳۵	پرویز ناتل خانلری	نظری به مطالعات ایرانی
۳۹۵	منوچهر امیری	اصول نویسندگی
۷۵۳	حسینعلی ملاح	تعبیری بر چند بیت از حافظ
۸۴۵	پرویز ناتل خانلری	ماجرای شعر
۱۰۱۹-۸۶۵	نوشته سدارنگانی ترجمه ایران ف مهاجر	شیوه‌های جدید در شعر معاصر سندی
۹۴۳	محمد پروین گنابادی	درباره تعبیری بر چند بیت حافظ
۹۸۱	پرویز ناتل خانلری	معارضه فارسی و عربی
۱۱۴۷	جعفر شعار	نقد و تحلیل جوامع الحکایات

۲- درباره ادبیات فارسی

۳۰۱-۱۷۳-۳۸	محمد جعفر محجوب	آیین عیاری
------------	-----------------	------------

۳- مباحث لغوی

۳۸۹	علی اشرف صادقی	چند لغت عامیانه فارسی
-----	----------------	-----------------------

۴- زبان شناسی

۱۰	پرویز ناتل خانلری	نکته‌هایی از فعلهای ناگذر دستور زبان فارسی
----	-------------------	--

۲۹	علی اشرف صادقی	علم زبان در ایران باستان
۱۴۰	علی اشرف صادقی	ذیل بر مقاله خطوط ایرانیان باستان
۲۷۸	هرمز میلانیان	چند نکته درباره وابسته‌های ملکی زبان فارسی
۵۴۳	علی اشرف صادقی	از بین رفتن گروه صامت آغازی در زبان فارسی
۸۷۸	جعفر شعار	اصول واژه‌سازی و واژه‌یابی
۱۱۰۵	پروفسور لازار پیسیکوف	سخنی چند راجع به مناسبات کلمه‌سازی اسم و فعل در زبان فارسی

۵- شعر معاصران

۴	نادر نادرپور	دعایی در ژرفای شب
۵	مهدی اخوان ثالث	اگر غم را...
۷	فریدون مشیری	گل‌های پرپر فریاد...
۹	محمد قهرمان	نغمه محبت
۱۳۴	نادر نادرپور	با چراغ سرخ شقایق
۱۳۵	»	نگاه عاشقانه‌ای به درخت
۱۳۷	مهدی اخوان ثالث	روز و شب در تو
۱۳۸	ژاله	دریاچه طلا
۲۴۵	نادر نادرپور	صبحانه
۲۴۶	»	مدیحه
۲۴۸	»	در میان سرخ و سبز
۲۵۰	فریدون مشیری	رنج
۳۵۶	نادر نادرپور	دوباره شیطان
۳۶۰	مهدی اخوان ثالث	ابرها
۵۱۹	فریدون مشیری	پس از غروب
۵۲۲	نوذر پرنک	غزل
۶۳۵	نادر نادرپور	برف و خورشید
۶۳۷	»	آهوانه
۶۳۸	مهدی اخوان ثالث	نوحسروانی
۶۳۹	»	ییلاق
۷۹۷	»	یک باردگر...
۷۹۸	اسماعیل خویی	غزل

۸۵۱	نادر نادرپور	شمع و مرد
۸۵۳	مهدی اخوان ثالث	بجنگ ای قهرمان...
۸۵۷	فریدون مشیری	غزلی در اوج
۸۶۰	اسماعیل خویی	غزل
۸۷۷	منصور اوجی	شیراز
۹۸۷	مهدی اخوان ثالث	بند دوازدهم
۹۹۱	نادر نادرپور	بی هیچ پاسخی
۹۹۴	گلچین کیلانی	نیرنگ رنگ
۱۱۴۷	عباس حکیم	یاد
۱۰۹۹	نادر نادرپور	درنومیدی بسی امیدست
۱۱۰۰	مهدی اخوان ثالث	آی... ترستان بیهوده است
		ازمن

۶- داستانهای ایرانی

۱۷	بابا مقدم	لاشه مار
۱۶۱	"	قفسها
۲۸۲	"	سه مرد
۳۴۶	عباس حکیم	نمیری جمال
۶۵۹	بابا مقدم	طناب پوسیده
۷۷۷	عباس حکیم	عموجان بیا
۸۷۳	بابا مقدم	گلهای زرد و کفشهای میخدار
۹۲۴	منوچهر خسروشاهی	مرگ
۱۰۲۹	جمال میرصادقی	اتاق روبرو
۱۰۴۵	هوشنگ پیرنظر	یک داستان واقعی
۱۱۶۱	جمال میرصادقی	چاه

ب - ادبیات خارجی

۱- مباحث کلی

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
گفتگو درباره هنر بازیگری	برتولت برشت	فرامرز بهزاد	۸۰
نقد استغراق	"	"	۳۶۵

۵۲۳	رضا سید حسینی	رضوانی و پنج اثر اخیر او
۶۴۰	»	مارسل پروست
۱۰۵۵-۹۴۹-۷۴۸		آندره مورو
۷۳۷	»	ادبیات و سینما
۷۹۹	ترجمه سروش حبیبی	آلن روب گریه
۹۳۷-۷۴۱	رضا سید حسینی	سینمای ایتالیا در سی سال اخیر
۸۰۹	قاسم صنعوی	دو عقیده متضاد درباره ادبیات و سینما
۸۱۲	»	هر فیلمی که فقط تصویری از پل گیمار
		کتاب عرضه کند به زحمتش نمی‌ارزد
۸۹۸	ترجمه قاسم صنعوی	تجدید حیات ترانه سیاسی در آلمان
۱۱۶۷	برتولد برشت فرامرز بهزاد	فرانتس کافکا

۴- ترجمه شعر

صفحه	مترجم	شاعر	عنوان
۸	قاسم صنعوی	ملا کر نیوس	دری که گشوده نمی‌شود
۲۸	سروش حبیبی	پی پر رودی	یک روح در دوتن
۵۱	رضا سید حسینی	آندره فره نو	کودک و طبل
۸۵	قاسم صنعوی	اسکی پیس	ای خوشبختی
۱۳۳	رضا سید حسینی	ژان فومن	افسانه پیدایش کتاب
۲۰۰	قاسم صنعوی	پالاماس	تأوته کینگ
۲۰۱	سروش حبیبی	برتولد برشت	مرد تنها
۲۶۵	رضا سید حسینی	سعادتاش	ترانه هانا کاش
۲۷۳	سروش حبیبی	برتولد برشت	سه شعر از دکتر اختر حسین
۳۶۹	پروانه مهدوی	دکتر اختر حسین	دشت لویه‌ئو
۳۸۹	قاسم صنعوی	لی چانگ بین	دهکده
۴۳۸	قاسم صنعوی	فدریکو گارسیا لورکا	داستان باغ وحش
۵۲۸	محمود مستجیر	شارون نلسون	آی، بچه
۶۵۲	رضا سید حسینی	دیوید دیوپ	سرم
۷۰۵	منوچهر خسرو شاهی	جلال سیلامی	دشنه
۷۸۸	احمد میر علائی	خورخه لوئیس بورخس	روز پائیزی
۷۹۶	سیامک مهاجر	راینر ماریا ریلکه	

داستان	جاهد کولبی	رضا سید حسینی	۱۰۴۳
شبانہ	اکتاویو پاز	احمد میر علائی	۱۱۳۳
پلنگ	راینر ماریا ریلکه	سروش حبیبی	۱۱۵۸
زندانی	"	"	۱۱۵۹

۳- آشنایی با شاعران

عنوان	نویسنده	صفحه
دفترهای والری	رضا سید حسینی	۷۵
ژان فولن و شعراو	"	۳۳۸
یانیس ریتسوس	قاسم صنعوی	۱۰۱۰

۴- داستان‌ها و نمایشنامه‌ها

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
آنای رنگ پریده	هانریش بول	ع. عباسپور تمیجانی	۵۸
دم‌ها	خوزه روئیبال	همایون نورا حمر	۱۵۰
آوریل دریونان	آندره کدروس	قاسم صنعوی	۳۱۲
چینی معجز نما	میهرت لنگیسل	همایون نورا حمر	۳۹۹
نفرین آیووائی	چارلز-جی فینی	منوچهر جاوید	۴۲۴
تابستان اسب زیبای سفید	ویلیام سارویان	بهرز صبا	۵۳۵
موج و کشتی	ژیلبر سزبرون	قاسم صنعوی	۵۶۰
راه خورلونو	ژیلبر سزبرون	"	۶۵۳
عشق آسمانی و عشق زمینی	فرانس مولنار	همایون نورا حمر	۶۷۳
مواجهه	خورخه لوئیس بورخس	احمد میر علائی	۷۸۱
اسب و مرگ	ورکور	قاسم صنعوی	۱۱۳۵
مرگ يك راهزن	لوئیجی بارتزینی	احمد میر علائی	۱۱۷۴

۵- فصلی از يك كتاب

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
در کشتی	پی یرمک اورلان	قاسم صنعوی	۱۴۳
پیدایش میمون برهنه	موریس دسموند	مهدی تجلی پور	۴۳۸-۵۶۵
بیابان تاتارها	دینو بوتزاتی	سروش حبیبی	۵۵۱
خدا حافظ، گاری کوپر	رومن گاری	"	۶۸۹
ویریدیا نا	لوئیس بونوئل	هوشنگ طاهری	۷۵۹
نکراسوف	ژان پل سارتر	قاسم صنعوی	۹۰۲

زمین انسانها آنتوان دوستا گزوپری سروش حبیبی ۱۰۳۵
مرک حرقه من است روبرمرل امیر روحی - رضاسید حسینی ۱۱۲۲

پ - مباحث تربیتی و اجتماعی

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
بیماری آخر قرن	رنه هوپک	پ.ن.خ	۱۲۵
مردم شناسی و مردم نگاری در ایران	-	محمود روح الامینی	۲۶۷
فرهنگ! فرهنگ!	پرویز ناتل خانلری		۳۳۳
تاریخ و روانشناسی و فرهنگ	ابرام کارایز، ادوار پربل احمد کریمی		۳۷۵
کوشش های فرهنگی	-	پرویز ناتل خانلری	۵۱۳
برای زبان فارسی چه باید کرد	-		۶۳۸
سوسیالیسم چیست؟	لشک کولا کووسکی	زهرای خانلری	۸۶۳
اپنهایمر و مسئولیت دانشمند	سروش حبیبی		۸۹۴
پیشگفتاری بر گزارشی	جیمز رستون	حسن رضوی	۹۱۵
پخته خواری	حسین خدیو جم		۱۰۵۱

ت - فلسفه

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
فلسفه در قرن بیستم	منوچهر بزرگمهر	-	۷۷۲

ث - مباحث تاریخی و باستان شناسی

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
در باره اولین کتاب صرف و نحو	آ. خرومف	-	۸۵
زبان فارسی در اروپا	میرزا ملکم خان	-	۱۷۰
گزارش های سیاسی میرزا ملکم خان	میرزا ملکم خان	-	۲۵۱
عمر خیام، منجم، ریاضی دان و شاعر	پروفسور مریل	فرهنگ جهانپور	۳۵۱
دوشب میهمانی در حضور شاه عباس ثانی	دولیه دلند	محسن صبا	۵۲۹
گزارش های سیاسی میرزا ملکم خان	میرزا ملکم خان	-	۵۸۲
در شرح حال ارباب معرکه و...	واعظ کاشفی	محمد جعفر محجوب	

ج - درباره هنرمندان

ماکس بکمن	هوشنگ طاهری	۵۲
ویلی باوماستر		۱۵۷

چ. گوناگون

۱	پ. ن. خ	بیستمین سخن
۱۴۷	منوچهر امیری	طرح نگارش
۴۱۱	ترجمه: سروش حبیبی	ستاین برگ یا نگاه پرسان
۵۵۸	فانی کشمیری	شعر فارسی در هندوستان (خزان)
۶۸۰	ترجمه: حسین خدیو جم	زبان فرانسه را چگونه آموختم
۷۰۰	احمد کریمی	بوم شناسی چیست!
۷۸۹	-	نامه‌ای از جمال زاده
۹۹۷	سید محمد علی جمال زاده	بیستمین سال وفات صادق هدایت
۱۰۲۶	(دو شعر از مؤمن قناعت)	شعر فارسی در تاجیکستان
۱۱۱۳	ارنست هرتسفلد ترجمه: محمد تقی مایلی	افسانه آریائی نفت
۱۰۸۹	پ. ن. خ.	سفر نامه: از شهر حافظ تا دیار رودکی

ح. انتقاد و معرفی کتاب

عنوان	نویسنده - مصحح	منتقد - معرف	صفحه
مقدمه پروفیسور ایزوتسو بر شرح منظومه	پروفیسور ایزوتسو	منوچهر بزرگمهر	۱۰۷
واژه نامه مینوی خرد	دکتر احمد تفضلی	ژاله آموزگار	۲۱۲
معنی شناسی	دکتر منصور اختیار	محمد رضا باطنی	۲۱۵
کافی شناسی	مهندس محمد زاوش	محمد پروین گنابادی	۸۲۵
فهرست نسخه های خطی فارسی	احمد منزوی	حسین خدیو جم	۸۳۰
فهرست نسخه های خطی کتابخانه عمومی اصفهان	جواد مقصود همدانی	»	۸۳۱
دانای راز	احمد احمدی	حسین خدیو جم	۸۳۱
منشآت خاقانی	محمد روشن	حسین خدیو جم	۹۶۶
نفس ازسطو	دکتر علیمراد داوری	منوچهر بزرگمهر	۱۰۷۲
شوراب (مجموعه شعر)	خانم پروین دولت آبادی	پرویز ناتل خانلری	۱۱۹۸
فرهنگ مختصر پهلوی به انگلیسی	د. ن. ماکنزی	پرویز ناتل خانلری	۱۱۹۸
ایران و قضیه ایران	تألیف جرج. ن. کرزن	پرویز ناتل خانلری	۱۱۹۹
	ترجمه غ. وحید مازندرانی		

- درباره دموکراسی در آمریکا تألیف دوتو کوپل شاپور راسخ ۱۲۰۰
ترجمه رحمت مقدم مراغه‌ای
بیابان تاتارها تألیف دینو بوتزاتی رضا سید حسینی ۱۲۰۷
ترجمه سروش حبیبی

د - در جهان هنر و ادبیات

۱۱۸۹-۱۰۶۱-۹۵۵-۸۱۷-۷۰۶-۵۹۶-۴۴۳-۳۱۹-۲۰۵-۸۷

ذ - نگاهی به مجلات

۱۲۰۷-۱۰۸۴-۸۳۷-۷۲۹-۶۱۸-۵۰۰-۳۲۵-۲۲۵-۱۱۵

ر - پشت شیشه کتابفروشی

۱۲۱۱-۱۰۷۹-۹۷۲-۸۴۰-۷۳۲-۶۲۲-۵۰۹-۴۳۰-۲۳۱-۱۱۹

ز - سخن و خوانندگان

۱۰۷۷-۹۷۰-۸۳۲-۶۱۴-۵۰۴

س - نکته نکته

۹۷۸

ش - فارسی زبانان - فارسی دانان ...

۱۱۷۹

مسابقه شاهنشاهی بهترین کتاب سال

بدینوسیله با اطلاع عموم علاقه‌مندان می‌رساند که مدت قبول کتاب برای شرکت در مسابقه شاهنشاهی بهترین کتابهای سال ۱۳۴۹ از تاریخ نشر این آگهی تا پایان مرداد ماه ۱۳۵۰ است و فقط کتابهایی که در سال ۱۳۴۹ برای بار اول طبع و نشر شده است برای شرکت در مسابقه پذیرفته می‌شود و تاریخی که به عنوان چاپ در روی جلد کتاب ذکر شده معتبر است. داوطلبان شرکت در مسابقه شاهنشاهی بهترین کتاب سال لازم است تقاضای خود را مبنی بر شرکت در مسابقه همراه با پنج نسخه از کتاب خود با نشانی کامل در ظرف این مدت به قسمت فرهنگی بنیاد پهلوی بفرستند و رسید دریافت دارند.

تقاضای شرکت در مسابقه باید بوسیله شخص مؤلف یا مترجم به عمل آید و در ترجمه‌ها باید اصل کتاب همراه باشد. کتابهای مخصوص کودکان و نوجوانان نیز در مسابقه شرکت داده می‌شود.

کسانی که تا کنون بطور متفرقه نسخی از کتاب خود را به بنیاد پهلوی فرستاده‌اند در صورتی که مایل به شرکت در مسابقه باشند باید بر طبق این آگهی عمل کنند.

کتابهایی که برای مسابقه فرستاده می‌شود پس داده نمی‌شود. ترجمه‌هایی که متن کتاب را همراه نداشته باشد در مسابقه شرکت داده نمی‌شود.

مشاور و سرپرست امور فرهنگی
سنا توردکتر شمس الماویک مصاحب

پیوند آسمانی

پیوند آسمانی

... و حالا باید گفت تهران به لندن نزدیکتر شد !!
 با پروازهای مستقیم و بدون توقف تهران - لندن
 بوسیله جت‌های مدرن هواپیمائی ملی ایران
 ساعت ۷:۳۰ دقیقه بامداد از تهران حرکت کنید
 و ساعت ۱۱:۴۵ دقیقه همانروز وارد لندن شوید.
 هواپیمائی ملی ایران «هما» با این پیوند آسمانی
 استفاده از حد اکثر وقت را در کوتاهترین مدت
 برای انجام کارهای شما میسر ساخته است.
 پروازهای «هما» همراه با مهمان‌نوازی گرم و صمیمانه
 مخصوص ایرانی و در میان مسافریهای راحت جت‌های مدرن
 هواپیمائی ملی ایران فراموش نشدنی است.

تهران - استانبول - رم - ژنوا - انگلورت

هامبورگ - پاریس - لندن - بغداد - کابل

کراچی - بمبئی - اصفهان - شیراز - آبادان

کویت - بندرعباس - دوحه - دهران

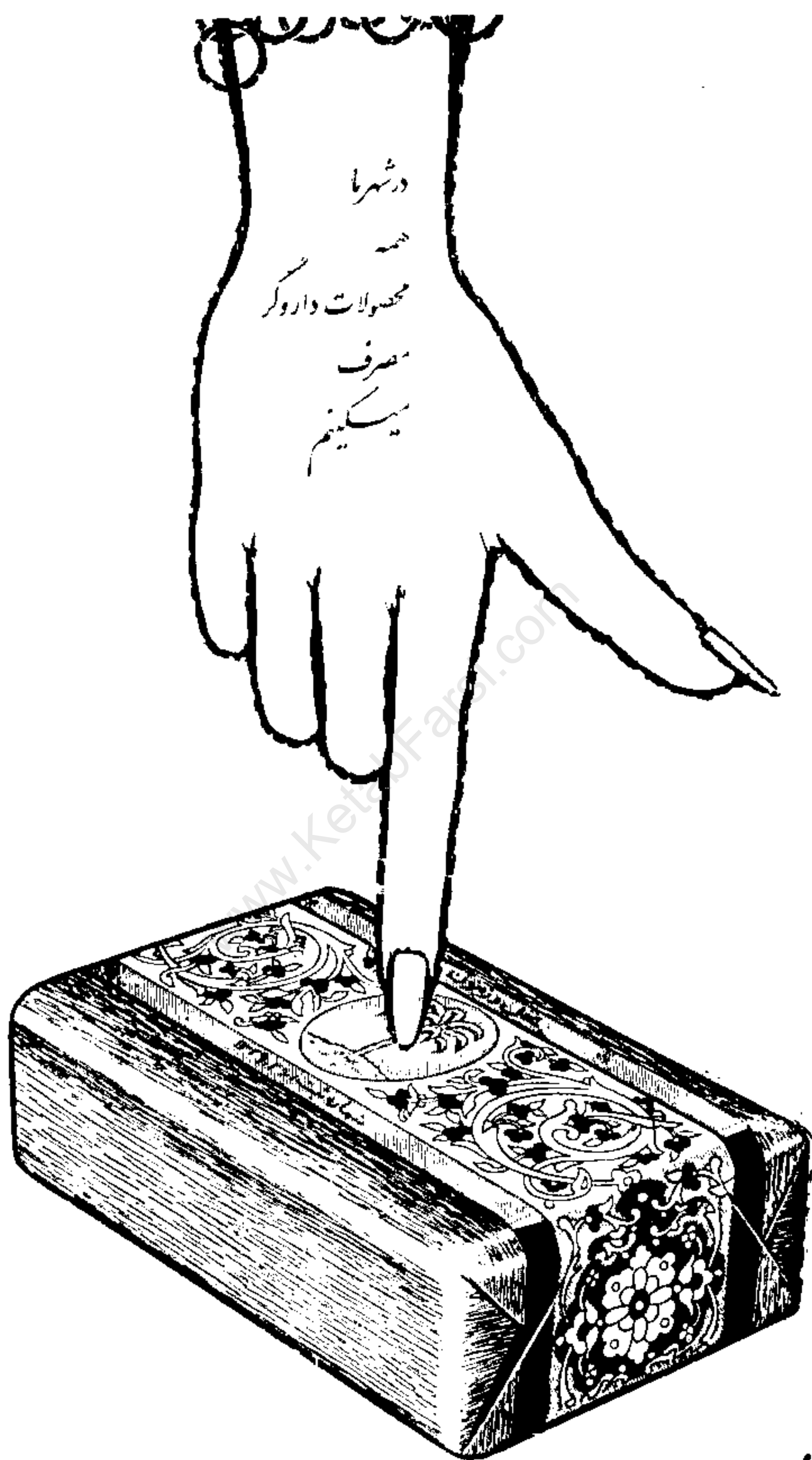
دوبی - ابوظبی - بو شهر - اهواز - خابز

رشت - رامسر - تبریز - رضاییه - مشهد

یزد - کرمان - زاهدان

هواپیمائی ملی ایران . هما .





در شهر
محصولات داروگر
مصرف
میسکنیم



محصولات داروگر در خدمت بهداشت و زیبایی شما

صابون نخل و زیتون داروگر



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۶۰۹۴۱-۶۶۰۹۴۲

تهران

همه نوع بیمه

همه - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه : ۶۶۰۹۴۱-۶۶۰۹۴۲-۶۶۴۶۰۹-۶۶۴۶۳۳-۶۶۴۶۶۱

مدیر فنی : ۶۶۰۱۶۶ قسمت تصادفات : ۴۹۱۱۸ قسمت باربری : ۶۶۰۱۹۸

نشانی نمایندگان

۲۴۸۷۰-۲۳۷۹۲	تلفن	تهران	آقای حسن کلباسی :
۴۲۱۷۴-۶۶۹۰۸۰	تلفن	تهران	دفتر بیمه پرویزی
۴۱۲۹۴۵	تلفن	تهران	آقای شادی :
۸۲۹۷۷۷	تلفن	تهران	آقای مهراں شاهکادیان :
خیابان فردوسی		خرمشهر	دفتر بیمه پرویزی :
سرای زند		شیراز	دفتر بیمه پرویزی :
فلکه ۴۴ منری		اهواز	دفتر بیمه پرویزی :
خیابان شاه		رشت	دفتر بیمه پرویزی :
۶۲۳۲۷۷ و ۸	تلفن	تهران	آقای هانری شمعون :
۸۶۵۲۸۹	تلفن	تهران	آقای علی اصغر نوری :
۶۲۲۵۰۷	تلفن	تهران	آقای رستم خردی :

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

جای اداره: تهران، خیابان حافظ، پاساژ زمرد، تلفن ۴۱۹۸۶

شماره صندوق پستی ۹۸۴

اشتراک سالانه در ایران: دویست و پنجاه ریال

اشتراک سالانه در خارج ایران: سیصد و هشتاد ریال (پنج دلار یا بیست مارک)

حق اشتراک خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجویی) دویست ریال

اشتراک خاص یاران سخن (با کاغذ افست و جلد سلاسه) یک هزار ریال

وجوه اشتراک باید مستقیماً به عنوان مجله سخن بوسیله پاکت

بیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود

یا به حساب شماره ۶۳۶۲۶ بانک ملی ایران شعبه مرکزی منظور گردد

و رسید آن به دفتر مجله سخن ارسال شود

صاحب امتیاز: دکتر پرویز ناتل خانلری

طبع و نقل، اندراجات و مقالات این مجله بی اجازه ممنوع است

مقاله‌های رسیده به نویسندگان آنها مسترد نمی‌شود

از این شماره پنج هزار نسخه روی کاغذ معمولی و یکصد نسخه روی کاغذ

افست صد گرمی چاپ شد

SOKHAN

Revue Mensuelle de la Littérature

et l'Art Contemporains

TEHERAN [IRAN]

Abonnement à l'étranger: U.S. \$ 5.00 ou 20 DM

چاپ خواجه

لاله زار، کوچه خندان، تلفن ۳۱۴۸۸۷

ویس و رامین

از

فخرالدین اسعد گرگانی

تصحیح

ماگالی تودوا - الکساندر گواخاریا



۵۹۴ صفحه، جلد کالینگور، بها ۳۵۰ ریال

مرکز پخش: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، خیابان وصال شیرازی، نمره ۱۰۲

تلفن ۴۳۳۲۶